

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تجددای از آسمان

بوالحسن

نویسنده: خسرو باباخانی

دبیر مجموعه: احمد دهقان

ناشر: بنیاد حفظ آثار و ارزش های دفاع مقدس

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۶-۰۱-۰۶

صفحه آرائی و طراحی: حسن ابراهیمی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۵ | شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه | قیمت: ۵۰۰۰ تومان

۱) ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

۲) فروشگاه صبر / خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه تهران

پلاک ۱۳۶۶ / تلفن: ۶۶۹۵۴۱۰۸



سرشناسه: باباخانی، خسرو، ۱۳۸۸ -
عنوان: نام بنیاد از بویار الحسن / نویسنده: خسرو باباخانی
مختصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، ۱۳۹۵.
مختصات ظاهر: ۱۰۰ ص

فروست قطبهای از آسمان / دبیر مجموعه: احمد دهقان،
۱-۰۶-۹۷۸-۹۶۴-۶۶۶-۰۱-۰۶ شابک: ۵۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۹-۱۳۵۹ - بوالحسن
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۹-۱۳۵۹ - خابرنات

شابسه افزوده: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس
۱۳۹۵-۰۱-۰۶-۹۷۸-۹۶۴-۶۶۶-۰۱-۰۶

رده بندی: کنگره ۱۳۵۵، عی ۶۷/۶۷/۶۷ DSR
۹۵۵۰۰۸۳۲۰۱۲۲

رده بندی دهومی: ۳۷۸۷۹۹۴
شماره کتابشناسی ملی

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.

قطعه‌ای
از آسمان

بی‌الحسن

خسرو باباخانی



مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای‌جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه شهیدان مان

فاصله طولانی را باید بیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لیبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند: «منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این‌جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت‌المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این‌جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

ستاد مرکزی راهیان نور

سازمان هنری و ادبیات

دفاع مقدس

فصل اول، بوالحسن

«دومین مأموریت تیم ما به عقبه دشمن، پنج روز بعد شروع شد. یعنی اوایل فروردین ماه، در هوای سرد کوهستان ماؤوت. این بار علاوه بر تیم ما، تیم برادر نعمت هم همراهمان بود. مسیرمان تا آن سوی رودخانه «چومان مصطفی» با هم بود و بعد از عبور از رودخانه، از یکدیگر جدا می شدیم تا هر تیم وظایف مربوط به خود را انجام دهد.

ساعت شش صبح بود که با ماشین به سمت خطوط مقدم حرکت کردیم. به خط که رسیدیم، تا تاریک شدن هوا آنجا ماندیم تا مأموریت مان را با استفاده از تاریکی شب انجام دهیم. دو تیم در تاریکی شب، در کوهستان پر برف و جاده های

پُرپیچ و خم، به سوی مأموریت‌مان حرکت کردیم. به علت ابری بودن هوا، دیده‌بان‌های دشمن کور شده بودند و دیدی روی منطقه نداشتند. پس از سه ساعت راهپیمایی، به رودخانه رسیدیم و با وسایلی که همراه داشتیم، از رودخانه عبور کردیم. بعد به یک دوراهی رسیدیم.

یک راه از دل دره عبور می‌کرد و جلو می‌رفت و راه دیگر هم از چپ به دامنه کوهی جنگلی منتهی می‌شد. تیم ما می‌بایست از سمت چپ حرکت می‌کرد.

دو تیم از هم جدا شدیم و قرار گذاشتیم ساعت سه صبح همدیگر را کنار رودخانه ببینیم. حدود نیم ساعت از حرکت‌مان در دامنه جنگلی کوه نمی‌گذشت که هوا برخلاف انتظارمان، نه تنها باز نشد، بلکه گرفتگی‌اش بیشتر شد. نم‌نم بارش برف شروع شده بود، ولی ما به روی خود نیاوردیم و به راه‌مان ادامه دادیم.

هدف اصلی از این مأموریت، شناسایی و تعیین معبر بود تا نیروهای تک‌ور ما بتوانند از مناسب‌ترین راه‌ها، حمله خود را به خطوط دشمن انجام دهند. همان کاری که چند روز بعد در عملیات کربلای ۱۰ محقق شد.

باید معبرها جهت نفوذ، طوری انتخاب می‌شدند که حتی‌المقدور از تیررس سلاح‌های سبک دشمن دور باشد و دشمن نتواند با کالیبرهای خود، روی تدارکات و وسایل سنگین راهسازی اجرای آتش کند و این یکی از مشکل‌ترین وظایف اطلاعات عملیات در کوهستان بود. وظایف دیگری که در این مأموریت برعهده داشتیم، شناسایی سنگرهای تیربار دشمن، سنگرهای کمین، دیدگاه‌های دشمن روی منطقه، نحوه استقرار پایگاه‌ها، چگونگی ارتباط آن‌ها با یکدیگر و کارهای دیگر بود. به همین دلیل، باید تا عمق مواضع دشمن نفوذ می‌کردیم و تیربارها، زاویه تیر آن‌ها، دره‌ها، شیارها، میادین مین و تله‌های انفجاری را می‌شناختیم. یک مطالعه سطحی برای این امور لااقل چند شب کار می‌برد!

ساعت حدود یازده شب، دو تا از برادرها را در فاصله پانصد متری مواضع دشمن تأمین گذاشتیم و دو نفری راه را ادامه دادیم.

دور یک درخت چرخیدیم و برای رسیدن به درخت دیگر قدم برداشتیم که متوجه شدم پایم به سیمی گیر کرد. بلافاصله نشستم و هیچ حرکت اضافه‌ای نکردم. ابتدا فکر کردم

سیم تلفن است که به سنگرهای کمین عراقی‌ها رفته است. ولی با دنبال کردن سیم، متوجه مین شدیم؛ آن هم مین والمری! که اگر منفجر می‌شد، من و رفیقم تکه تکه می‌شدیم. اما به لطف خداوند، عمل نکرد.

با دقت که نگاه کردیم، متوجه شدیم آن منطقه پُر از تله‌های انفجاری و مین‌های والمری است، لذا به سرعت از آن منطقه دور شدیم و به سراغ معبرهای دیگر رفتیم.

پس از یکی دو ساعت سرگردانی لابه‌لای درختان و بالا و پایین رفتن از شیارها، از سه دره آن طرف‌تر سر در آوریم. معبر خوب و مناسبی بود که به پهلوهای نیروهای دشمن منتهی می‌شد.

ما چنان سرگرم خود بودیم که از تغییر شرایط جوی و آب و هوا پاک غافل شده بودیم. هوا به سرعت عوض می‌شد. برف روی مان می‌نشست، نمی‌فهمیدیم! سوز کشنده می‌وزید، متوجه نمی‌شدیم!

در حال دوربین انداختن به منطقه بودم که همراهم با صدای «سیس... سیس» توجه‌ام را به خود جلب کرد. آهسته به کنارش رفتم. گفت: «برادر اصغر، ساعت ۳ است!»

راست می‌گفت، ما باید ساعت ۳ کنار رودخانه بودیم. ولی تا رودخانه حداقل دو ساعت راه در پیش داشتیم. باید سریع برمی‌گشتیم

مشکل اصلی این بود که توفان شروع شده بود و از مقابل به ما حمله می‌کرد و هر لحظه هم شدیدتر می‌شد. به طرف پایین کوه سرازیر شدیم. توفان، برف و یخ را شلاق می‌کرد و به سر و صورت‌مان می‌کوبید. تفنگ‌ها را روی دوش انداخته بودیم و سرب‌زیر و سریع، گام برمی‌داشتیم. شیار به شیار و درخت به درخت و سنگ به سنگ را پشت سر گذاشتیم تا به دو دوستان رسیدیم. وضع آن‌ها بسیار آشفته بود. آن‌ها درجا می‌دویدند تا یخ نزنند.

هوا به خود می‌پیچید. توفان زوزه می‌کشید و لابه‌لای ما لوله می‌شد. وحشت به تدریج خودش را بر ما تحمیل کرد. به هر جان‌کندنی بود، به رودخانه رسیدیم. فکر می‌کردیم برادر نعمت و تیمش منتظرمان هستند، که نبودند! یک مقدار دور و بر را گشتیم، ولی از طناب و وسایل عبور از رودخانه خبری نبود. فکر کردم آن‌ها بعد از عبور از رودخانه، به اشتباه وسایل را همراه خود برده‌اند. اما واقعیت چیز دیگری بود. واقعیت این بود که ما اشتباه آمده بودیم!

یک لحظه غم و اندوه وجودم را گرفت. گیج شده بودم و آن سه برادر هم مثل من می لرزیدند و خدا خدا می کردند. ناامیدی مثل خوره به جانمان افتاده بود. به رودخانه که نگاه می کردم، ترس و ناامیدی با قدرت بیشتری در برم می گرفت. اگر بنا بر شهید شدن بود، باید می رفتیم آن طرف رودخانه و شهید می شدیم تا حداقل جنازه مان به دست دشمن نیفتد. با همین اندیشه بود که تصمیم نهایی را گرفتم. تصمیمی که برابر با شهادتم بود.

تصمیم گرفتم به عنوان فرمانده بچه‌ها به رودخانه بزنم و جان آنها را نجات دهم. حال چگونه به رودخانه بزنم؟ این دیگر اختیاری و ارادی نبود. جسم، قادر به تحمل سردی آب رودخانه‌ای که عرضش به شانزده متر می رسید و آب در سطحش یخ بسته بود، نبود.

به رودخانه خیره شدم. احساس کردم رودخانه محل شهادت من است. ولی علی‌رغم میل به شهادت، جرأت فرو رفتن در رودخانه را نداشتم! هنوز در آب فرو نرفته، بدنم از شدت سرما می لرزید و دندان‌هایم به هم می خورد، چه رسد به فرو رفتن تا گردن در آب رودخانه.

چشمانم را به آن طرف رودخانه دوختم. شش دانگ حواسم را به خدا و قدرت او جمع کردم و دندان‌هایم را بر هم فشردم و با ایمان کامل به این آیه شریفه «و من یتق الله يجعل له مخرجا» آهسته قدم بر رودخانه گذاشتم.

برگشتم و نگاهی به دوستان هم‌زمم کردم. چه منظره‌ای! آن‌ها در حالی که می‌لرزیدند، مایوسانه به من زل زده بودند؛ آن‌هم در سکوت!

قدم دوم را که برداشتم، ناگهان تا گردن در آب فرو رفتم. احساس کردم قلبم از کار افتاده و تازه نوک انگشتان پایم به کف رودخانه رسید.

هیچ نمی‌فهمیدم؛ هیچ احساسی نداشتم. جریان آب گاهی مرا به این سو و گاهی به سوی دیگر می‌برد. بدون هیچ اراده و کنترلی، به آن طرف رودخانه رسیدم! برای نجات جان هم‌زمانم، شش بار دیگر عرض رودخانه را پیمودم. تمام این مدت را، همچون یک مرده یا یک آدم بیهوش قدم برمی‌داشتم و هیچ احساسی نداشتم. تنها با کمک نیرویی مرموز حرکت می‌کردم. دوستانم هم خیس شده بودند! ولی آن‌ها چون روی شانه من نشسته بودند، تا زانو خیس می‌شدند. چند بار ریشم با آب رودخانه یخ بست.

آخرین هم‌رزمم را که می‌آوردم، در فاصله یکی دو متری ساحل خودی از دوشم پایین آمد و من هم بی حرکت روی آب رودخانه افتادم. زیر لب شروع به خواندن شهادتین کردم. دندان‌هایم از شدت سرما به هم جفت شد و یخ زده بود. لباس‌هایم از بیرون و درون یخ زده و به تنم چسبیده بود. از این که می‌دیدم و حس می‌کردم خون در بدنم منجمد نشده و قلبم از کار نیفتاده است، در حیرت بودم.

هم‌رزمانم دست‌پاچه شده، دست به دست هم، مرا از آب بیرون کشیدند. تلاش برای نجات جانم به نظرم بیهوده بود. احساس می‌کردم آخرین دقیق عمرم را می‌گذرانم. به یاد گذشته‌ها افتادم؛ یاد پدر و مادرم. فکر می‌کردم آیا مردم سرزمینم می‌دانند این پیروزی‌ها چگونه به دست می‌آید؟ با چه حماسه‌ها و شجاعت‌ها و شهادت‌هایی؟! آیا مادرم می‌دانست که فرزندش در این شب ظلمانی و توفانی و هوای چندین درجه زیر صفر، چگونه برای ادای تکلیف، عروس شهادت را به آغوش گرفت؟

دوستان به گردم حلقه زدند و شیون‌کنان هر یک کاری می‌کردند. حسین، تیغی به دست گرفته و چند شکاف، روی

دستان و پاهای یخ زده‌ام کشید و روی شکاف‌ها نمک ریخت، ولی من احساس نمی‌کردم. همه این کارها برای این بود که من خوابم نبرد، چرا که خواب مساوی بود با مرگ! آن‌ها با خودشان هم همین کارها را می‌کردند.

خون روی بدنم یخ بست. زیر بغلم را گرفتند و مرا وادار کردند تا حرکت کنم. من هم مثل آدم‌های آهنی، بی‌اختیار و بی‌اراده به سمت دامنه حرکت کردم. حدود دو ساعت راه رفتیم. ساعت هشت صبح شده بود. در گیجی و بی‌حالی مطلق، به قله رسیدیم؛ غافل از این که آن طرف قله، معجزه‌ای در انتظارمان بود. در واقع لطف خداوند انتظارمان را می‌کشید. برادر اکبر و دیگر برادران که از شب تا صبح، در سراسر طول رودخانه رفت و آمد می‌کردند و انتظار ما را می‌کشیدند، دیگر از فرط خستگی، بالای قله آتش روشن کرده و در ناامیدی منتظر بودند.

من تنها روشنی بی‌فروغی دیدم و دیگر چیزی نفهمیدم. به هوش که آمدم، خودم را در بیمارستان دیدم. پس از یک هفته از بیمارستان مرخص شدم و به قرارگاه بوالحسن آمدم. نعمت و چند تن از دوستان، در چادر بودند. با

دیدن من از جا پریدند. همدیگر را سخت در آغوش کشیدیم و از شدت شوق گریه می کردیم. از نعمت پرسیدم: «آن شب چگونه برگشتی؟»

نعمت ساکت بود. از دوستان دیگر پرسیدم. محسن با چشمانی اشکبار گفت: «چیزی نیست.»

بالاخره متوجه شدم در آن شب هولناک و مخوف و در میان آن کولاک، نعمت و همزمانش راه را گم می کنند و سه تن از آنها یخ می زنند و برابر چشم فرمانده خود، بدون هیچ زخم و ترکشی جان به جان آفرین تسلیم نموده و به شهادت می رسند.^۱

□

«بوالحسن» از خاطره‌انگیزترین یادمان‌های دفاع مقدس در غرب کشور به شمار می‌رود. پس از حرکت از بانه به سمت سردشت و گذشتن از گردنه «زروار»، به یک سه‌راهی می‌رسیم که به طرف منطقه بوالحسن می‌رود. این جاده فرعی که تا مرز ادامه دارد، در زمان گذشته احداث شده است. در

۱. نفوذ از کوهستان، به کوشش جهانگیر خسروشاهی، تهران، معاونت فرهنگی سپاه

سمت راست جاده، شهرک «آرمرده» از دور دیده می‌شود. علت وجود این شهرک، توافق بین ایران و عراق قبل از پیروزی انقلاب اسلامی است که کلیه روستاها تا شعاع ۱۵ کیلومتری تخلیه و در شهرک‌های احداثی مستقر شوند. پس از عبور از جاده، به گردنه «کاگر» می‌رسیم، که در سمت چپ آن و در میان درختان، روستای «برده‌بوک» را می‌توان دید. در زمان دفاع مقدس، اورژانس بهداری در میان همین درختان قرار داشت.

با عبور از این گردنه، به موقعیت بوالحسن می‌رسیم. بوالحسن نام روستایی در ۲۷ کیلومتری غرب شهر بانه و ۱۲ کیلومتری رودخانه مرزی چومان مصطفی است که این منطقه نامش را از همین روستا گرفته است. منطقه بوالحسن در دامنه کوه کاگر واقع است. بوالحسن از عملیات کربلای ۱۰ یکی از معبرهای اصلی حرکت رزمندگان برای عملیات در مناطق مرزی و عمق خاک عراق بود.

منطقه بوالحسن همچنین محل استقرار نیروها و اردوگاه‌ها و قرارگاه‌های فرماندهی و اورژانس‌های بهداری محسوب می‌شد. در اغلب عملیات برون مرزی انجام گرفته در ارتفاعات ماؤوت

عراق، رزمندگان اسلام با عبور از این ناحیه و گذر از رودخانه چومان مصطفی، توانستند به نقاط هدف دسترسی پیدا کنند. گذر از این مناطق صعب‌العبور و رودخانه چومان مصطفی، فقط به خواست خداوند و همت والای بچه‌های جهاد سازندگی (با ساخت پل و جاده و خاکریز) میسر بود.

شاید بتوان گفت که در طول جنگ تحمیلی، در این منطقه بیشترین عملیات انجام گرفته است که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

۱. فتح یک ۱۳۶۵/۷/۱۹
۲. فتح ۵ ۱۳۶۶/۱/۲۵
۳. کربلای ۱۰ ۱۳۶۶/۱/۲۵
۴. نصر ۴ ۱۳۶۶/۳/۳۱
۵. نصر ۸ ۱۳۶۶/۸/۲۹
۶. بیت‌المقدس ۲ ۱۳۶۶/۱۰/۲۵
۷. بیت‌المقدس ۳ ۱۳۶۶/۱۲/۲۴
۸. بیت‌المقدس ۶ ۱۳۶۷/۲/۲۷^۱

۱. به نقل از یادمان شهدای بوالحسن، ستاد مرکزی راهیان نور

محور بوالحسن که در جنوب غرب جادهٔ مواصلاتی بانه - سردشت قرار دارد، از لحاظ آب و هوایی دارای زمستان‌های سرد و پربرف و تابستان‌های معتدل است. «سورکوه» در سه کیلومتری جنوب غربی و کوه کاگر در شمال روستای بوالحسن قرار دارد. تعداد خانوار این روستا ۱۶۵ خانوار و زبان و گویش مردم کردی است. دین رسمی مردم اسلام و مذهب‌شان سنی شافعی است. کار و پیشهٔ مردم، کشاورزی و دامداری و باغبانی می‌باشد. عمده محصولات منطقه: گندم، جو، نخود، ماش، سیب، انگور، گردو و گلابی است.

منطقه پوشیده از درختان زبان گنجشک، نسترن، بلوط، بَنه، مو، انار، سنجد، سماق، زالزالک، گلابی، انجیر، گردو و بادام کوهی است. وجود چنین منطقه‌ای، زیست‌گاه مناسبی برای زیست‌حیواناتی مانند: گرگ، شغال، روباه، خرگوش، سنجاب، کبک و تیهو است.

محور بوالحسن و مناطق منتهی به مرز، از آغاز بحران کردستان، به دلیل هم‌مرز بودن با عراق از طرفی و وجود جنگل‌ها و کوهستان مرتفع، از محورهای اصلی تردد و استقرار ضدانقلاب بود و عملاً از اوایل سال ۱۳۵۸ به عنوان

یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های اشرار در منطقه به شمار می‌رفت. همچنین جادهٔ مواصلاتی و استراتژیک بانه - سردشت، از همان روزهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی، عملاً به تصرف نیروهای ضدانقلاب درآمد. بدیهی است قبل از آزادسازی و پاکسازی جادهٔ بانه - سردشت و ایجاد امنیت در این محور، امکان انجام عملیات در محورهای منتهی به مرز امکان‌پذیر نبود.

جادهٔ بانه - سردشت حدود ۶۰ کیلومتر طول دارد و از مناطق جنگلی و کوهستانی عبور کرده است. این جاده، استان کردستان را به استان آذربایجان غربی متصل می‌کند. این جاده در روز پانزدهم شهریور ۱۳۵۸ با کمترین تلفات و فرار ضدانقلاب آزاد شد. شهید مصطفی چمران در خصوص این عملیات می‌گوید:

«با حرکتی که از پایه شروع شد، با سرعتی عجیب همهٔ شهرها و نقاط مهم و استراتژیک دشمن آزاد شد. آخرین نقطه سردشت بود. راه بین بانه و سردشت جاده‌ای پرپیچ و خم و قسمتی جنگلی بود.

جاده بین کوه‌ها و دره‌ها قرار داشت و بسیار خطرناک بود.

عده‌ای از آغاز حمله به سوی سردشت و عبور از این راه مخوف هراس داشتند.^۱

پس از این اقدام شجاعانه، در حالی که شهید مصطفی چمران برای مراسم تشییع و تدفین آیت‌الله سید محمود طالقانی^۲ به تهران آمده بود، براساس توافق هیأت حسن‌نیت^۳، ارتش باید به پادگان‌ها برمی‌گشت و سپاه هم باید از منطقه خارج و حفاظت از منطقه به ژاندارمری سپرده می‌شد. این در حالی بود که با توجه به شرایط انقلاب، ژاندارمری عملاً به طور مستقل توانایی انجام این مأموریت را نداشت. و این بهترین فرصت برای ضدانقلاب برای بازسازی و تجدید سازمان بود.

۱. کردستان، شهید دکتر مصطفی چمران، تهران، بنیاد شهید چمران، ۱۳۶۴، ص ۱۲۲
 ۲. سید محمود طالقانی (۱۳۵۹ - ۱۲۸۹) از روحانیون مبارز و یاران حضرت امام که سال‌های متمادی در رژیم پهلوی در زندان بودند. ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی از سوی حضرت امام به عنوان رئیس شورای انقلاب انتخاب شدند. وی همچنین به عنوان نماینده مردم تهران، به مجلس خبرگان قانون اساسی راه یافت. ایشان در ۱۶ شهریور ۱۳۵۹ دعوت حق را لبیک گفتند.
 حضرت امام ایشان را مالک اشتر و ابوذر زمان نامیدند.

۳. هیأت حسن نیت اعزامی از طرف دولت و امام عبارت بودند از: سرپرست آیت‌الله طالقانی به همراه آیت‌الله بهشتی، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی، آقایان حاج سید جوادی، داریوش فروهر، هاشم صباغیان، عزت‌الله سبحانی، کریم سنجابی. این گروه در اول فروردین سال ۱۳۵۸ به کردستان اعزام شدند.

گروه‌های ضدانقلاب با حمایت همه‌جانبهٔ رژیم بعث عراق و شعار خودمختاری، به ستون‌ها و مراکز نظامی حمله کردند. آن‌ها با تصرف پاسگاه‌ها و پایگاه‌ها و پادگان‌های نظامی، توافق هیأت حسن‌نیت را زیر پا گذاشته و مجدداً شهرها و روستاها و جاده‌های کردستان را یکی پس از دیگری اشغال کردند.

پادگان تیپ یک لشکر ۲۸، در شهر بانه، اوایل اردیبهشت ۱۳۵۹ به محاصرهٔ نیروهای ضدانقلاب درآمد. سپاه پاسداران غرب کشور برای ممانعت از سقوط پادگان، ۶۰ تن از نیروهای گردان یک سپاه تهران را که برای اجرای مأموریت به کرمانشاه آمده بودند، با هلی‌کوپتر به بانه اعزام کرد تا به کمک نیروهای ارتشی و سپاهی محاصره شده در پادگان بشتابند.

در اوایل خرداد ۱۳۵۹، یک گروه رزمی مرکب از نیروهای سپاه و ارتش با فرماندهی شهید علی صیاد شیرازی^۱ مأمور

۱. شهید سپهبد علی صیاد شیرازی (۲۱ فروردین ۱۳۷۸ - ۱۳۳۲) در شهرستان درگز متولد شد. او که یکی از فرماندهان عالی‌رتبهٔ دفاع مقدس بود، سال دوم جنگ تحمیلی از سوی حضرت امام به فرماندهی نیروهای زمینی ارتش و عضویت در شورای عالی دفاع منصوب شد. پس از پایان جنگ تحمیلی، در حالی که جانشین ستاد کل نیروهای مسلح بود، پس از ۲۲ سال خدمت و مجاهدت، جلو منزلش به دست عناصر گروهک منافقین ترور و به شهادت رسید.

شدند پس از آزادسازی و پاکسازی جاده سقز - بانه، وارد شهر بانه شوند. این نیروها بعد از درگیری شدید، در ۶ خرداد ۱۳۵۹، این شهر را آزاد کردند. فرماندهی نیرو ابتدا یک دسته تانک را برای ایجاد رعب و وحشت در دل ضدانقلاب، وارد شهر کرد. بلافاصله ۲۰۰ داوطلب سپاهی و ارتشی که در پادگان محاصره بودند، حلقه محاصره را شکستند و وارد شهر شدند، بدین ترتیب با عملیاتی که از داخل پادگان و از ورودی شهر آغاز گردید، نیروهای ضدانقلاب متواری شدند و شهر بانه آزاد شد.^۱

اقدام بعدی در ۶ مرداد ماه سال ۱۳۶۰ انجام گرفت. نیروهای ارتش و سپاه توانستند نیمی از جاده استراتژیک بانه - سردشت را تا ارتفاعات «گوزله» پاکسازی کنند. اما با شهادت سرهنگ حسین شهرام‌فر^۲ که عملاً فرماندهی عملیات را به

۱. اطلس راهنما ۹؛ کردستان در جنگ، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، چاپ اول، ۱۳۹۰، ص ۶۲

۲. سرهنگ کلاه سبز حسین شهرام‌فر، مسؤول آموزشی نظامی دانشجویان پیرو خط امام، پس از پیروزی انقلاب اسلامی به تیپ ویژه نوهده پیوست. ایشان در سرکوب و دستگیری عناصر کودتای نوژه در سال ۵۹ نقش فراوانی داشت. به دنبال بروز ناآرامی‌های خونین در کردستان، سرهنگ شهرام‌فر به این خطه شتافت و در جریان آزادسازی آن نقش بسیار موثری ایفا نمود. سرانجام ایشان در ۶ مردادماه ۱۳۶۰

عهده داشت و همچنین مقاومت شدید ضدانقلاب، نیروها مجبور به عقب‌نشینی به بانه شدند. در این سه اقدام، به دلیل مستقر نبودن پایگاه ثابت و حضور نیرو در آن پایگاه‌ها، محور جاده استراتژیک بانه - سردشت دوباره به تصرف نیروهای ضدانقلاب درآمد. طبیعی است که محور بوالحسن و روستاهای منتهی به مرز همچنان در تصرف و نفوذ عناصر گروه‌های معاند و ضدانقلاب بود. نیروهای ضدانقلاب از همین محورها به پاسگاه‌ها و پروژه‌های عمرانی حمله می‌کردند. سرانجام عملیات آزادسازی و پاکسازی جاده استراتژیک بانه - سردشت در هفتم آذر ۱۳۶۰ با فرماندهی شهید محمد

بروجردی^۱، شهید صیاد شیرازی و شهید ناصر کاظمی^۲ فرمانده سپاه کردستان، و با مشارکت نیروهای ارتش، سپاه و پیشمرگان کرد مسلمان، در یک عملیات سنگین به نتیجه رسید. در این نبرد سنگین و طولانی که ۱۶۷ شبانه‌روز به طول انجامید، علاوه بر وارد شدن تلفات سنگین به نیروهای ضدانقلاب، با استقرار پاسگاه‌های نظامی، امنیت نسبی در این

۱. سردار سرلشکر شهید محمد بروجردی (۱ خردادماه ۱۳۶۲ - ۱۳۳۳)، در یکی از روستاهای شهرستان بروجرد متولد شد. پیش از پیروزی انقلاب اسلامی با هیأت‌های مؤتلفه و آیت‌الله بهشتی آشنا شد. وی پس از شرکت در چند عملیات مسلحانه، تحت تعقیب شدید نیروهای امنیتی و نظامی رژیم شاه قرار گرفت. شهید بروجردی مسئولیت حفاظت از امام و بعد سرپرستی زندان اوین را پذیرفت. با شروع غائله کردستان، فرماندهی سپاه پاسداران غرب کشور را به عهده گرفت. ابتکار تشکیل قرارگاه سیدالشهداء و فرماندهی آن، از جمله سوابق فراوان و درخشان و کم‌نظیر ایشان است. سرانجام در اول خرداد سال ۱۳۶۲، در جاده پیرانشهر - نقره بر اثر انفجار مین به شهادت رسید.

۲. شهید ناصر کاظمی (۶ شهریور ۱۳۶۱ - ۱۳۳۵). شهید ناصر کاظمی که در پیروزی انقلاب اسلامی نقش مؤثری داشت، سال ۱۳۵۸ به سپاه پیوست و به سیستان و بلوچستان و سپس خرمشهر رفت. با شروع آشوب‌ها و حرکت‌های تجزیه طلبانه در کردستان، به این خطه شتافت. به پیشنهاد شهید بروجردی فرمانده وقت سپاه پاسداران غرب کشور، با سمت فرمانداری شهر پاوه و فرماندهی سپاه این شهر مشغول خدمت شد. سرانجام میان‌دار شجاع و خلاق عرصه جهاد و ایثار در ۶ شهریور ۱۳۶۱ هنگام پاکسازی محور پیرانشهر - سردشت به شهادت رسید.

محور برقرار شد. در این عملیات مصطفی طیاره^۱ فرمانده دلیر سپاه پاسداران سقز نیز به شهادت رسید.

با آزادسازی جاده استراتژیک بانه - سردشت، عملاً امکان پاکسازی سایر مناطق علی‌الخصوص محورهای منتهی به مرز فراهم شد.^۲ اولین اقدام، استقرار پایگاه و پاسگاه‌ها در مسیر جاده، برای تأمین امنیت و اقدامات مهندسی عمرانی و خدماتی برای رفاه حال مردم منطقه، در دستور کار جهاد سازندگی و سپاه پاسداران قرار گرفت. اما به جهت این‌که ارتفاعات و روستاهای منتهی به مرز در تصرف یا تحت نفوذ ضدانقلاب بود، آن‌ها اجازه فعالیت مهندسی عمرانی به نیروهای جهاد و

۱. شهید مصطفی طیاره، در یکم مرداد ۱۳۳۷ در اصفهان متولد شد. همزمان با فرا رسیدن انقلاب و دعوت امام خمینی، از سربازخانه فرار کرد و به اصفهان بازگشت. بعد از پیروزی انقلاب و فرمان امام (ره) مبنی بر بازگشت سربازان به محل خدمت خود، به محل خدمتی خود یعنی سنندج بازگشت و با پایان یافتن خدمت، بنا به نیاز انقلاب وارد سپاه شد و مدت ۲ سال در سپاه سنندج بود. مدت یک سال نیز در سقز در سمت فرماندهی سپاه به مبارزه با ضدانقلابیون پرداخت. وی در شکل‌گیری و تربیت و ساماندهی «سازمان پیش‌مرگان مسلمان» که نقش حیاتی در پاک‌سازی کردستان داشتند، نقش محوری داشت. پس از مدتی به فرماندهی سپاه سقز منصوب گردید و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۳ در محور بانه - سردشت به دست ضدانقلاب به شهادت رسید.

۲. اطلس راهنما ۹؛ کردستان در جنگ، ص ۷۸

سپاه را نمی‌دادند. به همین دلیل، طرح پاکسازی این مناطق نیز در دستور کار قرار گرفت.

عملیات بعثت^۱ اولین اقدام و عملیات مشترک پس از پاکسازی جادهٔ بانه - سردشت، برای پاکسازی منطقهٔ عمومی بانه بود. این عملیات در ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۶۲ همزمان با ایام عید مبعث آغاز شد. در مرحلهٔ سوم این عملیات که در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ انجام شد، جادهٔ خاکی زردار - آلوت به طول ۲۵ کیلومتر و روستاهای زردار بالا و پایین و برده‌بوک و بوالحسن و ارتفاع مهم کاگر آزاد شد. مقر سازمان منافقین بر روی این ارتفاع قرار داشت که تصرف و منهدم گردید. با این عملیات، نیروهای جمهوری اسلامی توانستند از این مسیر تا مرز پیشروی کنند.

در سایر محورهای این عملیات که تا هشتم خرداد ادامه داشت، ضمن وارد آمدن تلفات سنگین به ضدانقلاب، امنیت جنوب منطقهٔ بانه تأمین شد، لیکن جنوب غرب و شرق بانه همچنان ناامن بود؛ که در آذر و دی ۱۳۶۲ طی عملیاتی به نام

۱. اطلس راهنما ۹؛ کردستان در جنگ، صص ۱۱۱ - ۱۱۰

وحدت^۱ رزمندگان اسلام سایر مناطق آلوده را پاکسازی کردند و نیروهای سپاه توانستند از محور رودخانه چومان مصطفی به روستای موسک در عمق ۱۰ کیلومتری خاک عراق نفوذ کرده و انبار مرکزی مهمات گروه‌های ضدانقلاب را منهدم کنند.

علی‌رغم پاکسازی منطقه، هنوز ضدانقلاب با حمایت گسترده رژیم بعثت عراق، از مرز عبور می‌کرد و مزاحمت‌هایی را برای نظام جمهوری اسلامی و مردم منطقه به وجود می‌آورد. گروه‌های ضدانقلاب متشکل از دمکرات، کومله و خبات، در اطراف رودخانه چومان مصطفی و روستاهای بوالحسن و بلکه تجمع کرده و عملاً منطقه را به اشغال خود درآورده بودند. همچنین فرماندهان قرارگاه حمزه سیدالشهداء(ع) خود را آماده عملیات در منطقه چوارتا - ماؤوت کرده بودند. این عملیات بایستی از محور بوالحسن انجام می‌گرفت.

عملیات غدیرخم^۲ در دهم شهریور ۱۳۶۴ با حضور نیروهایی از سپاه و ژاندارمری و آتش توپخانه ارتش جمهوری اسلامی آغاز شد. نهایتاً نیروهای جمهوری اسلامی که از

۱. اطلس راهنما ۹؛ کردستان در جنگ، ص ۱۱۲

۲. اطلس راهنما ۹؛ کردستان در جنگ، ص ۱۱۶

حمایت هوانیروز بهره می‌بردند، طی سه مرحله و ۱۶ روز نبرد سخت و بی‌امان، توانستند به تمامی اهداف خود برسند و مجدداً روستاهای بوالحسن، بلکه، گرماب و کانی‌ابراهیم را از وجود ضدانقلابیون پاکسازی نمایند. همچنین آن‌ها موفق شدند ضلع شمالی ارتفاعات مهم سورکوه در مرز ایران و عراق را از دست نیروهای بعثی عراق خارج کنند.

۲ فصل دوم، عملیات کربلای ۱۰

در سال ۱۳۶۴، وضعیت حاکم بر جنگ منتهی به این نظریه شد که باید جبههٔ جدیدی علیه دشمن باز شود تا بتوان آن‌ها را در چند جبهه درگیر نگه داشت. بر پایهٔ همین نظریه، سپاه اقدام به تشکیل قرارگاه رمضان و گسترش ارتباط با معارضین کُرد عراقی و سازماندهی و تجهیز آن‌ها کرد تا در مناطق شمالی نیز ارتش دشمن را درگیر نگه دارد.

علاوه بر این، طی مباحثی که در این مرحله صورت گرفت، بر پایهٔ تجارب حاصله در عملیات خیبر و بدر و با توجه به احتمال عدم موفقیت در عملیات واحد و از دست رفتن نتایج حاصل از زحمات یک ساله، همراه با امکانات و زمان، چنین

پیش‌بینی شد که حداقل دو عملیات همزمان طرح‌ریزی شود تا در صورت ناکامی عملیات در جنوب و یا بسته شدن راهکارها، امکانات و نیرو در منطقه دیگر به کار گرفته شود. همچنین آغاز عملیات یدکی در کنار عملیات اصلی، دشمن را در دو جبهه مشغول نگه می‌داشت. به همین دلیل، در سال ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶، همزمان با عملیات کربلای ۵، عملیات کربلای ۱۰ طرح‌ریزی شد.

عوامل مؤثر در گشایش جبهه جدید در منطقه غرب کشور که منجر به اجرای چندین عملیات شد، عبارت بودند از:

۱. ضرورت تداوم جنگ و ممانعت از ایجاد رکود آن.
۲. حفظ ابتکار عمل در برابر دشمن.
۳. گشودن جبهه جدید علیه دشمن در منطقه غرب کشور و تجزیه قوای آن.

۴. کاهش حساسیت دشمن نسبت به منطقه جنوب.

۵. گرفتن فرصت لازم از دشمن برای یافتن راهکارهای

جدید در جبهه‌های جنوب.

منطقه عمومی این عملیات در محور بوالحسن، از شرق به سورکوه و از غرب به ارتفاعات گرده‌رش و سپس ارتفاعات

عمومی آسوس منتهی می‌شد. این منطقه دارای عوارض حساس و ارتفاعات نسبتاً بلند و صعب‌العبور بود. عملیات کربلای ۱۰ نخستین عملیات گسترده در غرب کشور، پس از انتقال میدان اصلی جنگ از جنوب به شمال بود.^۱

نکته مهم، سردی هوا در ابتدای بهار بود. به طوری که یکی از رزمندگان در خاطرات خود آورده است: «زمین از برف سفیدپوش شده بود و هوا سرد. داخل چادر زندگی می‌کردیم و چادرها برای در امان ماندن از دید دشمن (کومله و دمکرات، عراقی‌ها، مزدوران محلی) در شکاف و دامنه‌های ارتفاعات زده شده بود. روی چادرها چند لایه پلاستیک کشیده بودیم تا هم از گزند سرما در امان باشیم و هم آب باران و برف به داخل چادر نفوذ نکند. کف چادر هم چند لایه پلاستیک کشیده بودیم تا پایمان یخ نزند و آب باران از زیر آن عبور کند. بعضی شب‌ها به خوبی عبور آب را زیر پاهایمان احساس می‌کردیم. کار به جایی رسید که شیب داخل چادر را به سمت وسط چادر درست کردیم؛ طوری که یک جوی کوچک از وسط چادر می‌گذشت.

۱. به نقل از سایت فاتحان www.fatehan.ir

چراغ والور را روشن می‌کردیم و کنار جوی داخل چادر می‌نشستیم و دل‌مان را روانهٔ زاینده‌رود اصفهان می‌کردیم! کیسه‌های خواب را کسی جمع نمی‌کرد. هر کس از نگهبانی برمی‌گشت، مستقیم می‌رفت داخل کیسه‌خواب تا کمی گرم شود. نگهبانی یعنی سردی کشیدن با دلهره، یک ساعت بدون حرکت یک جا نشستن و به ارتفاعات اطراف خیره شدن. گاهی اسلحه آن‌قدر یخ می‌کرد که وقتی از نگهبانی برمی‌گشتیم، می‌گذاشتیم کنار چراغ والور تا یخ‌هایش آب بشود.»^۱

در عملیات کربلای ۱۰، گستردگی عملیات نشان داد که در این منطقه نیز می‌توان اهداف قابل توجه را تصرف کرد. اصولاً الحاق بین دو قرارگاه (یکی از داخل کشور و دیگری قرارگاه رمضان و معارضین کرد عراقی از استان سلیمانیه عراق) و آزادسازی مناطق شمال عراق، اصلی‌ترین هدف رزمندگان اسلام بود. هدفی که در عملیات‌های بعدی نیز دنبال شد، اگر چه محقق نگردید.^۲

مهم‌ترین نکته در مناطق کوهستانی، حجم عملیات

۱. www.fatehan.ir

۲. بنگرید به www.fatehan.ir

مهندسی است. در این راه، جهادسازندگی نقش مهمی در عملیات کربلای ۱۰ برعهده داشت: «زمان عملیات رسیده بود. جهادگران با لودر و بولدوزر در حال احداث جاده منتهی به بوالحسن و مرز بودند. پلی که روی رودخانه عریض چومان مصطفی احداث کرده بودند، توسط ضدانقلاب منفجر شده بود. جهادگران می کوشیدند پل دیگری بسازند. اما عرض زیاد رودخانه، شدت جریان آب و حجم بالای آن، کار را مشکل کرده بود. چاره‌ای نبود. زمان داشت از دست می‌رفت. فرماندهان دستور حرکت را صادر کردند و گردان‌ها به حرکت درآمدند.

عبور از رودخانه از جدی‌ترین چالش‌های رزمندگان بود. جهادگران به نحوی مشکل را حل کردند. بچه‌ها شب به رودخانه چومان مصطفی که مرز ایران و عراق است، رسیدند. حال باید از آن عبور می‌کردند. آب رودخانه در فروردین ماه به بالاترین حد خود رسیده و با سرعت زیاد در حرکت بود.

صدای بولدوزر و لودر جهادگران همدان، در دل تاریکی شنیده می‌شد. نیمه‌شب بود. چند گردان نیرو، خود را به پل نیمه‌تمام رساندند. فکری به دل و ذهن جهادگران رسید. رانندگان، بولدوزرها را داخل آب بردند.

آب تقریباً تا کمر رانندگان بالا آمد. آن‌ها بولدوزرها را به ردیف کنار پل نیمه‌ساخته قرار داده و بیل‌هایشان را بالا گرفتند. به این ترتیب، قسمت‌های خالی پل را پُر کردند. رزمندگان با عبور از این پل فلزی ابتکاری، از رودخانه گذشتند.^۱

با عبور رزمندگان از رودخانه چومان مصطفی، عملیات کربلای ۱۰ در شامگاه ۲۵ فروردین ۱۳۶۶ آغاز شد. در همان ساعات ابتدایی و تا ساعت ۲ بامداد، نیروها در تمام محورها به جز یکی از محورها، به مواضع دشمن یورش بردند. محور چنگاوی به دلیل برف سنگین کاملاً مسدود بود و یگان عمل کننده موفق به انجام عملیات نشد. قرارگاه رمضان هم توانست روی ارتفاعات گوجار و اولاغلو، مواضع دشمن را که در آن ارتفاعات حضور جدی نداشت، تصرف نماید.

یکی از رزمندگان لشکر ۵۷ حضرت ابوالفضل (ع) می‌گوید: «فروردین ۱۳۶۶ از جنوب به غرب کشور فراخوانده شدیم. ما را ابتدا در اطراف روستای بوالحسن اسکان دادند. پس از اتمام شناسایی، فتح ارتفاعات گامو به گردان قائم و ارتفاعات

۱. جاده بهشتیان؛ از بانه تا ماؤوت، نصرت‌الله محمودزاده، تهران، ستاد مرکزی و

پشتیبانی مهندسی جنگ جهاد سازندگی، ۱۳۶۶، ص ۱۴

گولان و ششو به لشکر ۵۷ حضرت ابوالفضل (ع) واگذار شد. از پل نیمه‌ساز سیدالشهداء (ع) که مرز ایران و عراق به شمار می‌رفت، تا ارتفاعات مشرف به شهر مأوت حدود ۳۵ کیلومتر راه بود. رزمندگان با پای پیاده، در دل شب و بدون کمک و پشتیبانی آتش، حرکت کردند و بالای سر دشمن ظاهر شدند. نیروهای تکاور عراق در آن‌جا مستقر بودند. درگیری شدت گرفت و نهایتاً ارتفاعات تصرف شد. از روز بعد، نیروهای مهندسی رزمی قرارگاه اقدام به احداث جاده کردند. پس از سه شبانه‌روز کار سخت و مجاهدت، جاده‌ای یک طرفه در آن مسیر ایجاد شد.^۱

ارتفاعات منطقه، از برف پوشیده بود. غرش سهمگین عراده‌های توپ، تن کوهستان را می‌لرزاند و زخمی می‌کرد. بیشتر یگان‌ها به اهداف خود رسیده بودند.

نیروهای عراقی با اجرای پاتک و با پشتیبانی آتش توپخانه و خمپاره، ارتفاع گولان را بازپس گرفتند، اما با یورش دوباره رزمندگان عقب نشستند. در ادامه، عملیات تکمیلی به تدریج در محورهای بسن، ژاژیله، قرارگاه رمضان و حتی چنگاوی

۱. ویژه‌نامه راهیان نور سپاه لرستان

صورت گرفت. اما مشکل اصلی رزمندگان برای ادامهٔ عملیات و پشتیبانی از نیروها، عدم وجود جاده بود. بار دیگر نیروهای جهاد، به همراه نیروهای مهندسی رزمی قرارگاه دست به کار شدند.

«بچه‌های جهاد کار راه‌سازی را در چند محور شروع کرده بودند. تجربهٔ گرانبه‌ای سال‌ها کار در کردستان، در سرعت عمل‌شان مؤثر بود. رزمندگان برای انتقال مهمات از دامنهٔ گولان به قلّه، از قاطر استفاده می‌کردند. اما اکثر قاطرها توان لازم را برای حمل بار در این مسیر دشوار و صعب‌العبور نداشتند. رزمندگان چاره‌ای نداشتند، جز این که خود جعبه‌های مهمات را به کول بگیرند و به قلّه برسانند!

بولدوزرها غرش‌کنان مشغول کار بودند. پشت سر بولدوزها، کامیون‌های پر از مهمات و آذوقه و نیرو در تردد بودند. آتش توپخانهٔ دشمن لحظه به لحظه شدت می‌گرفت. گولان چند قلّه داشت. قلّهٔ اول طی یک نبرد تن به تن فتح شد. هدف بعدی تصرف بلندترین قلّهٔ گولان بود و این به تلاش بچه‌های مهندسی و جهاد بستگی داشت، تا جاده را به این نقطه برسانند.

عراقی‌ها به بخشی از جاده که چند پیچ داشت، دید مستقیم داشتند و مسلط بودند. آن‌جا را زیر آتش شدید گرفته بودند. گلوله‌های توپ به چند ماشین خورد و ماشین‌ها را منهدم کرد. عده‌ای از نیروها به شهادت رسیدند. از آن لحظه به بعد، آن بخش از جاده به پیچ شهدا معروف شد.^۱

در محورهای گولان، ژاژیله و چنگاوی جنگ با شدت تمام ادامه داشت و مواضع تصرف شدند. ارتفاعات منطقه چندین بار دست به دست شد. حساسیت ارتفاعات، به خصوص ارتفاعات گولان بسیار بالا بود؛ چرا که تسلط بر این ارتفاعات، مقدمه تسلط بر شهر ماؤوت بود.

بلافاصله مرحله دوم عملیات آغاز شد. در این مرحله، دو هدف عمده مدنظر فرماندهان و طراحان عملیات بود. اول فتح ارتفاعات باقی‌مانده گولان و دوم الحاق با نیروهای قرارگاه رمضان بود که از آن سمت، از داخل خاک عراق پیش می‌آمدند. اما به دلیل کمبود نیرو و ضعف پشتیبانی، ادامه عملیات مسیر نشد. پس از ده روز نبرد بی‌امان، با تصرف اهداف مرحله اول، عملیات به پایان رسید.

۱. جاده بهشتیان، صص ۱۷-۱۶

حسن ناظری از گردان امام محمدباقر(ع) لشکر ۲۵ کربلا می‌گوید: «ما در مرحله دوم عملیات وارد عمل شدیم. یادم می‌آید از روی رودخانه وحشی‌ای با کامیون ما را انتقال دادند و وارد خاک عراق شدیم. قبل از ما، چند گردان وارد عمل شدند و کوه‌های گولان، اسپیدار، تپه سبحان و یکی از پاسگاه‌های قشن را گرفته بودند. در این جا باید یادی از شهید حاج حسین بصیر قائم‌مقام لشکر ۲۵ کربلا بکنم. هیچ‌وقت آن سخنرانی قبل از عملیاتش را فراموش نمی‌کنم. درباره اهمیت عملیات صحبت کرد؛ این که ما چرا این منطقه را برای عملیات انتخاب کردیم و حالا چه وظیفه‌ای به دوش داریم. آن قدر صحبت‌هایش دلنشین و حماسی بود که احساس نیروی مضاعف به ما دست داده بود.

حدود ساعت ۹ تا ۹:۳۰ دقیقه شب بود که رمز عملیات به ما اعلام شد. ابتدا خمپاره‌ها و توپ‌های ما خط دشمن را زیر آتش گرفتند. وقتی قله‌هایی که قرار بود ما آن را به تصرف درآوریم، زیر آتش توپخانه و خمپاره‌های ما قرار داشت، ما در حال صعود به بالای قله بودیم. به نزدیکی‌های قله که رسیدیم، آتش توپخانه ما قطع شد. نیروهای ما حمله را شروع کردند.

عراقی‌ها منتظر بودند. سلاح‌ها و تجهیزات آن‌ها خیلی قوی‌تر از ما بود.

یادم می‌آید درختی در کنار ما قرار داشت که ظرف چند دقیقه، فقط بدنه‌اش باقی ماند. کل برگ‌ها و شاخه‌هایش از بین رفتند. با این وجود، بچه‌ها دست از حمله نکشیدند. البته در آن مرحله نتوانستند به اهداف تعیین شده دست بیابند؛ چون مهمات خیلی از بچه‌ها تمام شده بود.

عملیات از چند شب قبل شروع شده بود و دشمن می‌دانست این عملیات با هدف تصرف شهر مأوت دارد انجام می‌گیرد. شب‌های قبل، چند قلعه مشرف به شهر را از دست داده بود و مقاومت می‌کرد تا بیشتر از این ضربه نخورد.

من بیسیم‌چی گردان بودم. در حین عملیات، داخل سنگری رفتیم. کمی کار سخت شده بود و قادر به پیشروی نبودیم. مدت زیادی نگذشت که خمپاره‌ای به بالای سنگر اصابت کرد. سنگر کاملاً فرو ریخت و همه افراد داخل سنگر مجروح شدند. جانشین گردان داشت از سنگر خارج می‌شد که پایش را گرفتم. ایستاد. دیدم صورتم دارد خیس می‌شود. ابتدا خیال کردم آب است، ولی چشمم به شکم او افتاد که

پاره شده بود و تازه متوجه شدم که آن خیسی، خون او بود که روی صورت من ریخت.

او از سنگر خارج شد. من نمی دانستم چه اتفاقی برای من افتاده. دَم روی زمین افتاده بودم و نمی توانستم تکان بخورم. صدایی نظر مرا جلب کرد. وقتی دقت کردم، دیدم علی پور است؛ بسیجی کم سن و سالی که از ناحیه چشم مجروح شده بود. دیدم دارد از سنگر بیرون می رود. گفتم بیرون برو، ولی او تلو تلو خوران در حال رفتن بود. دستش را گرفتیم؛ احساس کردم دستش دارد جدا می شود. سریع دستش را ول کردم. کمک خواستم. یکی دو نفر آمدند و علی پور را بردند. ولی من همان طور در سنگر ماندم.

آتش دشمن کمتر شد و من هنوز نفهمیده بودم قطع نخاع شده ام. تا غروب آن جا بودم تا بچه ها آمدند و مرا به عقب انتقال دادند. در بین راه، هواپیماهای دشمن به ما هجوم آوردند و چند راکت به سمت کوهی که ما در حال عبور از آن بودیم، پرتاب کردند. هشت نفر برانکار مرا حمل می کردند. از راکت هواپیما جان سالم به در بردیم، ولی خمپاره ۱۲۰ دشمن ول کن نبود. وقتی مرا بالای قاطر گذاشتند، یک خمپاره بغل ما اصابت کرد و پایین افتادم. چند نفر از بچه ها هم مجروح شدند.

مرا به مقرر بهداری بردند و پانسمان کردند. هنوز نفهمیده بودم که قطع نخاع شده‌ام. از آن جا مرا به بانه و از بانه به کرمانشاه منتقل کردند.^۱

در این عملیات، سردار رشید اسلام حسن شفیع‌زاده فرمانده توپخانه سپاه به شهادت رسید. سردار شهید نورعلی شوشتری آخرین ملاقاتش با شهید شفیع‌زاده را چنین روایت می‌کند: «چند دقیقه‌ای بود که به قرارگاه اصلی آمده بودم. شفیع‌زاده با عجله آمد و پرسید: «آهای، برادر محتاج این جاست؟»

گفتم: «نه. قرارگاه شهید داودآبادی باید باشد.»
عجله داشت. گفتم: «من ماشین ندارم، صبر کن با هم برویم.»

کناری به انتظار ایستاد که آقای بهشتی از فرماندهان قرارگاه وارد شد. شفیع‌زاده با دیدن آقای بهشتی گفت: «حالا که آقای بهشتی آمد، شما با ایشان بیایید.»

و رفت. ما هم چند دقیقه بعد، پشت سر ایشان به راه افتادیم. نزدیک قرارگاه شهید داودآبادی، یک سه‌راهی بود.

۱. به نقل از سایت فاتحان www.fatehan.ir

یک راه به سوی قرارگاه می‌رفت، یک راه به سمت خطوط پدافندی. چندین بار هلی‌کوپتر حامل فرماندهان در این محل فرود آمده بود. احتمالاً دشمن آن‌جا را شناسایی کرده بود. شفیع‌زاده هم رسید. گفت: «این دور و برها کاری داشتیم. شما چرا این‌جا توقف کردید؟»

گفتم: «منتظریم کمی آتش توپخانه عراقی‌ها سبک شود و بعد برویم.»

لحظه‌ای مکث کرد و بعد با خنده گفت: «اما توپچی که از گلوله توپ نمی‌ترسد!»

و حرکت کرد. ما به قرارگاه شهید داودآبادی رسیدیم، اما شفیع‌زاده توی قرارگاه نبود. گمان کردم برای سرکشی به یگان‌ها رفته است. ساعت یک بعد از نیمه‌شب بود که خبر آوردند به شهادت رسیده است. متأسفانه نرسیده به قرارگاه، گلوله توپ به قسمت جلوی ماشین ایشان اصابت کرده بود و...^۱

کاظم بختیاری هم نقل می‌کند: «وقتی رسیدم، گلوله توپ درست خورده بود جلوی ماشین، روی برف پاک‌کن. جلوی

۱. یادمان شهدای بوالحسن، ستاد مرکزی راهیان نور

ماشین قطعه قطعه شده بود. تکه‌های بدن برادر شفیع‌زاده را جمع کردم. الله‌اکبر... در حال گشتن بودم که کلت شهید را پیدا کردم. کلت تکه‌تکه شده بود از شدت انفجار. هر چه گیر آوردم، ریختم داخل کوله‌پشتی. سقف ماشین حدود ۲۰ متر آن طرف‌تر افتاده بود.»^۱

هر چند به دلیل فقدان جاده و پشتیبانی مناسب، عملیات در بعضی از محورها به اهداف خود نرسید، اما منطقه بوالحسن و همین‌طور منطقه عمومی بانه، به‌طور کامل از وجود ضدانقلاب پاکسازی شد و از آن‌پس، نیروهای ضدانقلاب امکان تردد از این محور را نداشتند.

همزمان با عملیات و پس از دفع پاتک‌های دشمن، عملیات گسترده مهندسی رزمی هم در حال انجام بود. جاده‌های مالرو و خالی بوالحسن توسعه یافت. احداث جاده‌ای پُر پیچ و خم که به گردنه بوالحسن معروف شد و همچنین تکمیل پل سیدالشهداء بر روی رودخانه عریض و خروشان چومان مصطفی، خود یک عملیات عظیم به‌شمار می‌رفت.

احداث و امتداد جاده تا محورهای اصلی عملیات، در

۱. یادمان شهدای بوالحسن، ستاد مرکزی راهیان نور

دستور کار قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ع) قرار گرفت. «بچه‌های جهاد اصفهان احداث یک جاده را برای ارتباط منطقه، از دو سمت شروع کردند. ارتش عراق هر چه در توان داشت را برای جلوگیری از این فعالیت مهندسی که با همکاری مهندسی رزمی سپاه و تخریب قرارگاه خاتم‌الانبیاء صورت می‌گرفت، به کار بست. یک روز در حین کار، ناگهان هلی‌کوپترهای عراقی مجهز به موشک و مسلسل سنگین حمله کردند. نیروهای جهادگر غافل‌گیر شدند. رانندگان یک دستگاه لودر و بولدوزر خودشان را از معرکه بیرون کشیدند و در پشت پیچی مخفی شدند تا شاید از تیررس موشک‌ها در امان باشد. اما دشمن که از بالا بر منطقه دید کافی داشت، هر دو دستگاه را هدف موشک قرار داد و منهدم کرد. از آن روز به بعد و با استقرار چند پدافند، بچه‌ها از شر هلی‌کوپترها در امان ماندند و به فعالیت خود ادامه دادند.»^۱

۱. جاده بهشتیان

۳ فصل سوم، عملیات نصر ۴

اگر چه در عملیات کربلای ۱۰ و در چهارچوب استراتژی جدید ایران، برخی از ارتفاعات از جمله ژاژیله، اسپیدار، گولان و شاخ قشن آزاد شد، لیکن توقف عملیات از یک سو و تلاش های دشمن به منظور بازپس گیری مناطق متصرفه از سوی دیگر، سبب گردید تا عملیات نصر ۴ به منظور تداوم عملیات کربلای ۱۰ و با هدف تصرف شهر ماؤوت عراق و ارتفاعات ژاژیله طرح ریزی شود. در واقع عملیات نصر ۴ برای تکمیل عملیات کربلای ۱۰ انجام گرفت و این امیدواری وجود داشت که موفقیت در این عملیات، مقدمات تصرف ارتفاع گرده رش واقع در غرب رودخانه قلاچولان را فراهم سازد.

شهر ماؤوت در میان ارتفاعات بلند، با یال های به هم پیوسته، صخره‌ای و صعب العبور واقع شده که تصرف آن با دشواری بسیاری همراه است. ارتفاعات این منطقه از شمال به مرز سردشت و رودخانه زاب و از جنوب به شهر ماؤوت و جاده آسفالته منتهی می‌شود. تسلط و اشراف ارتفاعات بر قسمت هایی از منطقه ماؤوت و پایگاه و پادگان و مواضع توپخانه در این منطقه، از اهمیت و ارزش نظامی این منطقه حکایت دارد. ارتفاعات این منطقه شامل گامو، گولان، هزارکانیان، اسپیدار و ژاژیله در شرق رودخانه قلاچولان و ارتفاعات گرده رش، ویولان، قمیش دولبشک، اولاغلو و گوجار در غرب آن می باشد. جاده های موجود در منطقه، راه‌های وصولی به شهر ماؤوت را برای ایران از سردشت و بانه و بوالحسن و برای دشمن از چوارتا و سلیمانیه تسهیل می کرد.

در منطقه ماؤوت، شهر ماؤوت به لحاظ موقعیت و قدمت آن از اهمیت برخوردار است. با اجرای عملیات کربلای ۱۰ و درک دشمن از اهمیت این منطقه و شهر ماؤوت، و افزایش حضور دشمن در منطقه، ماؤوت به یک شهر نظامی مبدل شد.^۱

۱. شلمچه تا حلبچه، محمد درودیان، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۸۹

با توجه به وضعیت زمین منطقه عملیاتی، تصرف شهر ماؤوت بدون تصرف ارتفاعات مشرف بر آن امکان پذیر نبود. از این رو منطقه به چهار محور تقسیم شد. در مقابل، دشمن از مدت ها قبل نسبت به سمت اصلی تلاش رزمندگان اسلام در این منطقه حساس شده بود. عراق به موازات افزایش استعداد نیروهایش، آرایش آن را تغییر داد. با توجه به اجرای آتش سنگین روی ارتفاعات گولان و قشن که نقش مهمی در طرح مانور عملیات نیروهای خودی داشتند - و همچنین حملات هوایی ارتش عراق - به نظر می رسید که دشمن در هوشیاری نسبی به سر می برد.^۱

به طور خلاصه، تصرف شهر ماؤوت و گرفتن اسیر به عنوان اهداف اصلی عملیات، به عنوان دو عامل عمده‌تاً سیاسی مورد نظر فرماندهان سپاه بود. فرمانده وقت سپاه در مورد اهمیت این دو هدف، خطاب به فرماندهان عملیات اظهار داشت: «برادرها را توجیه کنید به گرفتن اسیر. هدف این عملیات، گرفتن اسیر بیشتر و تصرف شهر است. تا می توانید اسیر بگیرید.»^۲

۱. شلمچه تا حلبچه

۲. سند شماره ۲۱۷، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، گزارش دست نویس عملیات نصر ۴، قرارگاه نجف

از بُعد نظامی، استقرار کامل روی ارتفاع ژاژیله و ایجاد زمینه لازم برای تصرف ارتفاع گرده ش واقع در غرب رودخانه قلاچولان، به منظور تغییر استراتژی عملیات های غرب و شمال غرب، هدف اصلی عملیات به شمار می رفت.^۱

از آن جایی که تصرف شهر مأوت بدون دستیابی به ارتفاعات مشرف بر آن امکان پذیر نبود، عملیات مورد نظر در چهار محور یال غربی ارتفاع گلان (بزرگ) و ارتفاع ژاژیله، ادامه یال ارتفاع قشن تا انتهای قلل یک، ۲ و ۳ و شهر مأوت، یال میرآوه و یال بالوکاوه (ارتفاعات دوقلو) و از بالوسه تا یال غربی قشن طراحی گردید.

در طراحی عملیات، از تجربه عملیاتی کربلای ۱۰ همچون پرهیز از حمله از روبه روی ارتفاع، حرکت نیروها از شیارها و حمله از جناحین بهره گرفته شد. همچنین، موضوع نگهداری تپه دوقلو (بالوکاوه) پس از تصرف آن، چگونگی عملیات روی ارتفاع ژاژیله و نحوه تثبیت خط دفاعی در مقابل شهر مأوت از جمله مباحث مهم در طراحی عملیات بود. در مورد خط

۱. تنبیه متجاوز، حسین اردستانی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، ۱۳۷۹

دفاعی مقابل شهر، مقرر شد که در مرحله اول احداث خاکریز از حاشیه غربی یال قشن به جنوبی‌ترین سمت یال ارتفاع ژاژپله؛ و در مرحله دوم احداث خاکریز از یال غربی ارتفاع قشن به سمت دشت بالوسه انجام شود.

حرکت نیروها از غروب روز سه‌شنبه ۳۰ خرداد ۱۳۶۶ به سمت اهداف تعیین شده آغاز گردید. سرانجام از ساعت ۱۰:۱۰ بامداد ۳۱ خرداد، بعضی از یگان‌ها با دشمن درگیر شدند. این در حالی بود که تعدادی از یگان‌ها هنوز به خط دشمن نرسیده بودند و فرماندهی عملیات در این خصوص تأکید می‌کرد. در ساعت ۲ بامداد، فرمان آغاز عملیات با رمز مبارک «یا امام جعفر صادق(ع)» صادر شد. در محور یکم، رزمندگان خودی قتل یک و ۲ قشن را تصرف کرده و برای تکمیل مأموریت خود، به سوی یال این ارتفاع حرکت کردند. در محور ۲، نیروها روی یال غربی ارتفاع ژاژپله و یال غربی ارتفاع قشن وارد عمل شدند و تا ساعت ۰۲:۴۵ موفق شدند ضمن شکستن خط دشمن، روی ارتفاع گلان مستقر شوند. در پی آن پایگاه‌های دشمن در جنوب ارتفاع ژاژپله به تصرف درآمد. در محور ۳، ابتدا آتش سنگینی روی مواضع دشمن اجرا شد و سپس

نیروها با هجوم به دشمن، ضمن عقب راندن آنان، قلۀ ۱۵۹۶ بالوکاوه را تصرف کردند. در سمت دیگر این محور، ضمن پیشروی روی یال برده هوش، تپه دوقلوی بالوکاوه به تصرف درآمد. در مجموع، تا روشن شدن آسمان، اگرچه بخش اعظم اهداف مورد نظر تأمین شد، لیکن دشمن با حضور در غرب شهر ماؤوت، ضمن جلوگیری از الحاق نیروهای محور یک و ۲ از سقوط شهر نیز ممانعت می کرد.

در شب دوم، در یک درگیری نزدیک و تن به تن، یال قشن به طور کامل تصرف شد. در دشت بالوسه نیز نیروها بدون درگیری تا یک کیلومتر جلوتر از شهر پیشروی کردند. از این پس، تمام تلاش فرماندهی عملیات روی احداث خاکریز در جلوی شهر و تثبیت مواضع به دست آمده متمرکز شد.

در روزهای بعد، دشمن به منظور عقب راندن طرف مقابل، چندین بار پاتک کرد، لیکن تمامی آنها با شکست مواجه شد و پس از ۱۵ روز، عملیات با تصرف شهر ماؤوت و ارتفاعات منطقه پایان یافت.

حسن جلالی عزیزیان از رزمندگان حاضر در عملیات نصر ۴، در بخشی از خاطرات چنین روایت کرده است: «وقتی

به گردان حمزه رسیدیم، دیگر ظهر شده بود و وقت نماز بود. محل استقرار گردان در اردوگاه بانه در محلی به نام بوالحسن بود. بعد از نماز، رفتم و خودم را به حسن کایدخورده فرمانده گردان حمزه معرفی کردم و مشغول خدمت شدم.

بیست روزی از حضورم در اردوگاه بوالحسن می گذشت که شنیدم دشمن با بهره گیری از نیروهای گارد ریاست جمهوری و نیروهای مخصوص کماندویی و با پشتیبانی همه جانبه آتش توپخانه و خمپاره و هواپیما و هلی کوپتر، پاتک سهمگینی را برای بازپس گیری شهر ماووت و ارتفاعات مشرف بر آن در منطقه عملیاتی نصر ۴ آغاز کرده است. خطر جدی کلی منطقه را تهدید می کرد.

حسن کایدخورده فرمانده گردان شبانه اردشیر خادمی را مأمور کرد تا به چادر فرماندهان گروهان ها برود و به آن ها بگوید کار مهمی پیش آمده و باید خود را به چادر فرماندهی برسانند.

حدود سه ربع ساعت طول کشید تا تمام فرماندهان گردان، یکی یکی در چادر جمع شوند. مسؤولان واحد تبلیغات و اطلاعات و تدارکات هم آمده بودند. حسن آقا بدون مقدمه

گفت: «عراق دارد سرسختانه مقاومت می کند. چندین گردان را لت و پار کرده. اگر دیر بجنبیم، ماؤوت را پس می گیرند و تا پل سیدالشهداء پیش می آید. اگر نتوانیم ارتفاعات را حفظ کنیم، یکی دو عملیات که در این منطقه دارد انجام می شود، شکست می خورد؛ چون این ارتفاعات دید کافی به منطقه دارند و دشمن می تواند با تسلط بر آن ها، ما را بیست سی کیلومتر عقب براند. آماده باشید؛ هدف ما رفتن به ارتفاعات ماؤوت است.»

بعد ناگهان از جا بلند شد و بدون خداحافظی گفت: «سریع بروید دنبال کارهایتان.»

من هم رفتم و تجهیزات و اسلحه و مهمات و دو نارنجک و چهار خشاب پر گرفتم. پیشانی بند بستم و آماده عملیات شدم که دیدم وقت نماز صبح است. اعلام کردند باید نماز بخوانید. تا آمدن هلی کوپترها راه افتادم توی محوطه و برای یکی دو تا از بچه ها از جمله مظفر پاپی^۱ و خودم وصیت نامه نوشتم. ابتدا ما را با هلی کوپترهای شنوک به قرارگاه نجف و بیمارستان صحرائی بردند و از آن جا سوار هلی کوپترها شدیم

و به منطقه نبرد، پشت خط مقدم رفتیم. تا جمع و جور شدن نیروها، درون سنگر تانک-ها و نفربرها مستقر شدیم. شب شد و بعد از شام کنسروی، همه از فرط خستگی خوابیدند. ششم تیرماه، دو گردان کربلا و فجر که بچه‌های بهبهان و اهواز بودند، به خط زدند و با آن که توانستند در لحظات اول، پیشروی خوبی داشته باشند، به علت فشار و آتش زیاد دشمن، کاری از پیش نبردند. اما چیزی که خیلی برای ما مؤثر واقع شد، این بود که آن‌ها نگذاشتند عراقی‌ها تا اول ارتفاعات پیشروی کنند.

آن چیزی که دستگیر می‌شد، این بود که منطقه عملیاتی دارای زمستان‌های بسیار سرد بود که گاه تا ۳۰ درجه زیر صفر هم می‌رفت. سرما و وزش باد سرد و بوران و برف در ارتفاعات، اجازه عملیات در آن زمان را به ما و عراقی‌ها نمی‌داد. تنها در تابستان‌ها، هوای منطقه معتدل می‌شد. که آن هم در روز گرم بود و شب سرد. خاک منطقه هم بسیار سست و سیاه بود و زود پودر می‌شد؛ اما خود ارتفاعات ماؤوت دارای سنگ‌های سختی بود که کار هر نوع سنگ‌سازی را با مشکل مواجه می‌کرد و تا دلت بخواد، در آن منطقه از این نوع

ارتفاعات وجود داشت و من نام های گامو، هزارکانیان، ژاژیله، اولاغلو، دولبشک، قمیش، گرده رش، گولان، اسپیدار، قشن، بالوسه، آمدین، کاروکال، سرگلو و رُت یک و دو را شنیده و یا خوانده بودم.

آن جایی که ما می خواستیم به خط بز نیم، سه ارتفاع یک، دو و سه بود و یک یال که پاسگاه قشن روی آن قرار داشت. خوشبختانه به علت حضور نیروهای خودی روی پایگاه اول، تأمین دشت ماؤوت همچنان برقرار بود.

ما سوار ماشین دوم شدیم. قاسم پورمیرزا فرمانده دسته سه به بیسیم چی دسته اش حسین طافی^۱ گفت: «خوی، من ساعت ندارم. اگر ممکن است ساعت را به من بده، بعد عملیات تحویل بگیر.»

حسین طافی گفت: «اگر شهید شدید، روز قیامت شفاعتم را بکنید!»

پورمیرزا گفت: «اگر من ماندم و شما شهید شدید، چه؟»

طافی جواب داد: «هر چیزی که به شما دادم، حلال تان

باشد!»

ساعت چهار و پنج صبح بود که گردان پا به ارتفاع یک گذاشت. بچه ها از ارتفاع اول بالا کشیدند و پیشروی کردند به طرف ارتفاع دوم. که جنگ تن به تن شروع شد. بالاخره دمدمه های صبح بود که ارتفاعات اول و دوم یا همان تپه دوقلو فتح و دشمن به عقب رانده شد. برای فتح ارتفاع سوم اقدام کردیم. حالا دیگه روز شده بود و دشمن دید کافی داشت و راحت می توانست نفرات ما را تشخیص دهد.

نوار تیربار نورعباس باکبانی تمام شد. تا آمد نوار تیربارش را ببندد، گلوله مستقیم یک عراقی به گلویش اصابت کرد و به شهادت رسید. حسین طافی به فرماندهش پورمیرزا گفت: «باکبانی دارد شهید می شود.»

پورمیرزا جواب داد: «خوش به حالش. برو جلو.»
و بعد برای آن که دیگران حساب کار دستشان بیاید، با صدای بلند ادامه داد: «بچه ها، به شما گفتم که در این عملیات شهید می-شویم. دعا کردیم برای شهادت و حالا نصیب مان شده. خوش به حال عباس. پیش به سوی شهادت.»
یکی از تیربارچی های عراقی به شدت شلیک می کرد. پورمیرزا و طافی تا فاصله پنجاه شصت متری او رفتند. اما

موفق نشدند تا با کلاش او را بزنند. برگشتند تا برای انهدام سنگرش، آر.پی.جی زن با خود ببرند. در همین لحظه، بهروز قلاوند بیسیم چی دسته یک، با تیر مستقیم عراقی ها به شهادت رسید. گلوله دیگری از دشمن به گلوله آر.پی.جی پورمیرزا و حسین طافی خورد. گلوله آر.پی.جی منفجر شد. حسین طافی تقریباً نصف شد و مظلومانه به شهادت رسید. پورمیرزا از ناحیه دو پا آسیب دید؛ به طوری که استخوان پایش قطع شد. دستش را که بلند کرد، هدف گلوله تیربار قرار گرفت. به کمک کاظم مقدم به عقب منتقلش کردیم.

در همان ساعت اول، گردان چهار شهید و ده ها مجروح داده بود. در سپیدی صبح، چهره بچه ها می درخشید. بچه ها، لب تشنه و خسته، اما باایمان و راست قامت مقاومت می کردند.

عراقی ها اردشیر قلاوند را گیر آوردند؛ تیری به بالای قلبش زدند و ناکارش کردند. ارتفاع صخره ای بود و نمی شد روی آن سنگر ساخت. ناچار از سنگرهای قبلی دشمن و جان پناه تخته سنگ ها استفاده می کردیم که در مقابل سیل بی امان انواع و اقسام سلاح های دشمن، کاری نبودند و هر آن کسی شهید یا مجروح می شد.

صبح نهم تیرماه ۶۶ بود و فرشتگان بر فراز ارتفاع دوم، که در سمت چپ مأووت قرار داشت، به پرواز در آمده بودند. محمد رحمتی که تیربارش امان عراقی ها را بریده بود، مورد اصابت تیر مستقیم دشمن قرار گرفت. تیر درست به قلبش اصابت کرد و به شهادت رسید. محمد ذکایی مهر هم که قبلاً برادرش مفقودالآثر شده بود، از سنگر بیرون آمد و بر اثر ترکش خمپاره، در حالت سجده به شهادت رسید.

بهمن راق به هر جان کنده بود، رفت پایین تپه و دید سنگری که پیکر شهید قائد رحمتی در آن قرار دارد، در حال سوختن است. لباس های شهید هم شعله ور بود. بهمن با هر وسیله ای که دم دستش بود، آتش را خاموش کرد. بعد چفیه را دور کمر شهید پیچید و قائد رحمتی را بالا کشید و در سنگر قرار داد. انتقال شهدا دستور مستقیم فرمانده گردان بود. بهمن دوباره پایین رفت تا پیکر شهید ذکایی مهر را منتقل کند. اما از آن جا که ذکایی مهر در حالت سجده شهید شده بود، نتوانست چفیه را دور کمرش ببندد و منتقلش کند. یکی از رزمندگان به کمکش رفت. آن ها در زیر آتش دشمن، با زحمت زیاد موفق به انتقال پیکر شهید شدند.

یک شبانه روز بود که روی ارتفاعات دوقلومقاومت می کردیم. دشمن از چهار طرف حمله می کرد. هلی کوپترها می آمدند و مستقیم راکت می زدند و هواپیماهای ملخی و قارقار کی بمب می ریختند.

ساعت سه صبح بود که بچه های لشکر ۱۰ سیدالشهداء(ع) از کنار ما گذشتند و به طرف تپه ۳ و پاسگاه قشن و یال مهم آن حمله بردند. فقط صدای چند تیر شنیده شد! بعدها فهمیدیم چون عراق از پاتک سنگین و ناموفقش خسته و سرخورده شده بود، اصلاً انتظار عملیات از طرف ما را نداشت. از این جهت، خیلی سریع فرار را بر قرار ترجیح داد و پدافند ماؤوت کامل شد.»^۱

احداث خاکریز و جاده از ضروری ترین اقدامات جهت عملیات در منطقه کوهستانی محسوب می شد. به همین دلیل در بخشی از شرح طرح مانور آمده بود:

«در مرحله اول، احداث خاکریز از حاشیه غربی یال قشن به جنوبی ترین سمت یال ارتفاع ژاژیله و در مرحله دوم، احداث

۱. آبراه هجرت؛ خاطرات رزمندگان اندیمشک، عبدالرحیم چگله و دیگران،

خاکریز از یال غربی ارتفاع قشن به دشت بالوسه، به عنوان خط نهایی جلوی شهر انتخاب شد.^۱

جهادگران جان برکف اصفهانی و همدانی این وظیفه خطیر و سترگ را به عهده گرفتند. نصرت الله محمودزاده، در نمایش گوشه ای از ایثار و شجاعت این مردان بی ادعا، چنین نوشته است: «جهاد اصفهان که عهده دار تمام عملیات خاکی اطراف شهر است، منتظر نیروهای نظامی نشده و از چند محور مشغول به کار می شود. یک پادگاه نظامی عراق جلوی آن ها قرار دارد که از ابتدای کار، آتش زیادی روی بلدوزرشان گرفته و مانع کارشان می شود. اما آن ها دیواری از خاک اطراف شهر می کشند.

قله قشن از زمین و هوا زیر آتش قرار گرفته و درگیری به حساس ترین مرحله خود می رسد. وقتی به نوک کوه قشن رسیدم که بچه ها تمام عراقی ها را عقب رانده و در آن جا مستقر شده بودند. قله قشن بلندترین و استراتژیک ترین قله ای است که به دیگر محورها اشراف دارد و ارتش بعث قصد دارد به هر نحو ممکن آن را از دست ندهد؛ چون با سقوط

۱. بنگرید به تنبیه متجاوز

قشن، شهر مأوت خودبه خود آزاد می-شود. از طرفی بچه های سپاه اصفهان در قسمت شمالی شهر مستقر هستند و منتظرند قشن سقوط کند. آتش دارد روی قلۀ قشن متمرکز می شود و کسی جرأت حرکت از روی آن را ندارد. مهمات بچه های مستقر در نوک قله رو به اتمام است و هر لحظه ممکن است قله دوباره به دست عراقی ها بیفتد.

رزمندگان برای رسیدن به نوک قله از جهاد همدان برای احداث راهی کمک می خواهند. بچه های جهاد زیر آتش دشمن مشغول احداث جاده می شوند. اولین راننده بلدوزر جهاد همدان وارد میدان می شود و بدون توجه به انفجار خمپاره ها در اطرافش، کوه را می شکافد و جلو می رود. هر بار که چشمش به گالن های آب و جعبه مهمات که به سختی توسط بسیجیان به نوک قله منتقل می شود، می-افتد، نیروی دیگری گرفته و به بلدوزرش سرعت بیشتری می دهد.

دو بسیجی در حال پایین آمدن از قله هستند که با اصابت ترکش خمپاره به بدن شان نقش زمین شده و شهید می شوند. سه نفر از رزمندگان به طرف شان می روند. هنوز به شهدا نرسیده اند که با اصابت ترکش خمپاره زخمی می شوند

و با بدن زخمی سینه خیز خودشان را از زیر آتش بیرون کشیده و به آمبولانس می رسانند. نزدیک به ده قاطر را می بینیم که با آب و آذوقه و مهمات، به طرف نوک قله در حرکت هستند؛ ولی هر چهل پنجاه متری که جلو می-روند، یکی از قاطرها ترکش خورده و به ته دره پرت می شود. آخرین قاطری که توانسته از زیر آتش عبور کند، تا چند متری بچه ها می-رسد؛ ولی ترکش، حیوان بیچاره را هم روانهٔ ته دره می کند و لبان تشنهٔ بسیجیان همچنان تشنه می ماند و اسلحهٔ آن ها بدون فشنگ.

نیروهای مهندسی سپاه یک بلدوزر دیگر به کمک جهاد همدان می فرستند تا جاده زودتر احداث شود. فرماندهی آن ها را پسر جوان و پرشوری برعهده دارد که با ورودش به قلهٔ قشن، میدان نبرد چهرهٔ دیگری به خود می گیرد. در میان سنگلاخ قله، چنان به سرعت و بدون توجه به آتش دشمن در حرکت است که تا چند دقیقه مات و مبهوت، به عصای زیر بلغش چشم دوخته و انگشت به دهن می مانم. یک پایش را در عملیات های قبل از دست داده و به جای یک پای قطع شده، با عصا وارد میدان می شود، و چنان با مهارت عصا را

روی سنگ‌ها حرکت می‌دهد و خود را به نقاط مهم عملیات می‌رساند که من با پای سالم قادر به آن کار نیستم.

بلدوزر جهاد همدان به محلی می‌رسد که در دید مستقیم عراق قرار گرفته و تانک‌ها به طرفش شلیک می‌کنند، ولی هیچ کدام از گلوله‌ها به آن اصابت نمی‌کنند. همه بسیجیان جنگ را کنار گذاشته و چشم به بلدوزر و راننده شجاعش می‌دوزند. راننده، بلدوزر را به طرف دشمن هدایت کرده، زیر آتش شدید تپه را دور می‌زند و خودش را به بالای قله می‌رساند و از بالا به پایین، احداث جاده را ادامه می‌دهد.

سه ساعت از ظهر می‌گذرد و بچه‌ها همچنان می‌جنگند. بلدوزر آخرین برجستگی قله را می‌شکافد و پیش می‌رود. صدای تکبیر رزمندگان، کوهستان را به لرزه در می‌آورد. احداث جاده نوید فتح قشن را می‌دهد. چند ماشین مهمات، به همراه آذوقه و آب، پشت سر بلدوزر به اولین نقطه قله قشن می‌رسند. بلدوزر بالاترین نقطه قله را شکافته و جاده نزدیک به اتمام است. بارش گلوله‌های خمپاره لحظه‌ای قطع نمی‌شود. جوان سپاهی برای چندمین بار، با همان عصای زیر بغل، خودش را به بلدوزر می‌رساند.

ناگهان همه چیز تغییر می کند. در آخرین لحظه، خمپاره ای کنار بلدوزر منفجر می شود. ترکش سر راننده را هدف می گیرد. راننده با سر و روی خونی از بلدوزر پایین می پرد و به طرف آمبولانس که پایین قله ایستاده، حرکت می کند. به دنبال جوان سپاهی می گردم. ناگهان او را کنار بلدوزر می بینم. خودش روی زمین دراز کشیده و عصایش چند متر آن طرف تر افتاده است. ترکش خمپاره یکی از دستانش را از پایین قطع کرده است! دست به پوستی آویزان است. با دست دیگر، مچ دست قطع شده اش را می گیرد، روی پای سالمش گذاشته و کشان کشان به طرف عصایش می کشاند. وقتی به عصا می رسد، متوجه می شود دیگر دستی ندارد تا عصا را بگیرد. معطل نمی ماند. روی یک پا می ایستد. دست قطع شده اش را به دست می گیرد و با همان شرایط، به طرف پایین قله و به سمت آمبولانس ها به حرکت در می آید.»^۱

۴ فصل چهارم، عملیات نصر ۸

در تداوم سلسله عملیاتی که در منطقه شمال غرب انجام گرفت، عملیات نصر ۸ با هدف تسلط بر بخشی از رودخانه قلاچولان، جهت تسهیل عبور نیروها و تصرف ارتفاعات مهم منطقه، به ویژه ارتفاع گرده‌رش برای ورود به زمین‌های منطقه غرب رودخانه قلاچولان طرح‌ریزی شد.^۱

در واقع فرماندهان می‌خواستند برای الحاق با قرارگاه رمضان و معارضین اتحادیه میهنی کردستان عراق^۲ به رهبری جلال طالبانی، برای تصرف سلیمانیه، از این منطقه عبور کنند. معضلات موجود در منطقه، به ویژه محدودیت‌ها و فقدان عقبه در موقعیت خاص جوی، با فرا رسیدن فصل سرما رو به

۱. شلمچه تا حلبچه

۲. اتحادیه میهنی کردستان YNK، یک حزب کردی در کردستان عراق است که در سال ۱۹۷۵ تأسیس شده است. رهبر این حزب از بدو تأسیس تاکنون جلال طالبانی بوده است.

فزونی نهاد. ضرورت انجام عملیات، عمدتاً برای فراهم‌سازی مقدمات عملیات گسترده در منطقه شمال غرب بود.^۱

در این عملیات، فتح ارتفاع گرده‌رش اهمیت زیادی داشت. شهید محمدحسن نظرنژاد^۲ (معروف به بابانظر) درباره اهمیت ارتفاع گرده‌رش چنین می‌گوید: «بعد از آن پاتک در محور بوالفتح و دوپازا، در منطقه ماندیم. بعد قرار شد به منطقه ماؤوت عراق برگردیم و عملیات در گرده‌رش انجام بدهیم. علاوه بر لشکر ما و لشکرهای دیگری که برای این عملیات در نظر گرفته بودند، لشکر ۱۹ فجر در سمت راست ما وارد عمل می‌شد. لشکر ویژه شهدا هم در انتهای ارتفاعات گرده‌رش، و به سمت ارتفاع شیخ‌محمد عمل می‌کرد. خود ما باید روی ارتفاعات گرده‌رش مستقر می‌شدیم.

نظر من این بود که گرده‌رش، جاده تدارکاتی شهر ماؤوت محسوب می‌شود و با دیدی که دشمن از آن جا دارد، راحت ما را در داخل شیارها می‌زند. در آن منطقه، گرده‌رش بلندترین قله نبود، ولی استراتژیک‌ترین قله بود و همین باعث شد که

۱. شلمچه تا حلبچه

۲. به نقل از سایت www.neshan-e-sorkh.ir

به محض استقرارها روی آن، به راحتی ارتفاعات گوجار و شیخ محمد را بگیریم.»^۱

از جدی‌ترین موانع سر راه رزمندگان برای رسیدن به مواضع دشمن، علاوه بر کوهستانی بودن منطقه و جاده‌های صعب‌العبور، وجود رودخانه‌های پُرآب و خروشان بود. چومان مصطفی در مسیر حرکت نیروها در عملیات نصر ۸ بود. محمدحسن نظرنژاد در گوشه‌ای از خاطراتش می‌گوید:

«بعد از این که شناسایی صورت گرفت، از ارتفاع ژاژپله پایین آمدیم و یک پل روی رودخانه چومان مصطفی احداث کردیم. پل پرزحمتی بود؛ از کف رودخانه، کیسه‌های شن را چیدیم و بالا آوردیم. بعد هم روی آن‌ها تخته انداختیم. اگر یک شب می‌خواستیم عملیات کنیم و باران می‌آمد، می‌گفتند که با این وضعیت جوی، اجازه عملیات نمی‌دهیم. آقای قآنی می‌گفت پل را برای شب درست کرده‌ایم؛ برای همین است که از طرف قرارگاه می‌گویند بروید پل را خراب کنید تا عراقی‌ها آن را نبینند.

۱. بابانظر؛ خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظرنژاد، مصاحبه سیدحسین بیضایی،

بچه‌های عملیات هم می‌رفتند و پل را خراب می‌کردند. آن قدر این کار تکرار شد تا این که بچه‌های عملیات بریدند و گفتند که ما دیگر نمی‌رویم.

پایین رفتن از ژاژیله و بالا آمدن از آن مشکل بود. مثلاً یک شب که کنار پل رفتیم، موقع برگشتن گفتم من تا صبح نمی‌توانم بالا بیایم...»^۱

عملیات نصر ۸ در بامداد ۲۹ آبان ۱۳۶۶ با رمز «یا محمد بن عبدالله ادرکنی، ادرکنی، ادرکنی» آغاز شد. بی‌شک یکی از مهم‌ترین چالش رزمندگان در عملیات نصر ۸ مسیر طولانی و صعب‌العبور کوهستانی، آن هم در دل شب و سرمای شدید هوا، برای رسیدن به مواضع دشمن بود. گاهی رزمندگان برای رسیدن به محل مأموریت خود، ناگزیر به شانزده ساعت راهپیمایی بودند. دشواری کار وقتی دوچندان می‌شد که گاهی رزمندگان پس از تحمل ساعت‌ها راهپیمایی و رسیدن به پای کار، به دلیل لو رفتن عملیات یا رفتن مسیر اشتباه، ناگزیر به برگشت بودند.

یکی از رزمندگان حاضر در عملیات، دشواری راهپیمایی

در آن شرایط را چنین روایت می‌کند: «نزدیک عصر، مهمات و جیره جنگی ۴۸ ساعته گرفتیم. هوا هنوز تاریک نشده بود که سوار کمپرسی‌ها شدیم. مقداری از راه را با کمپرسی طی کردیم. می‌بایست باقی راه را که صعب‌العبور بود، پیاده طی می‌کردیم. از کمپرسی‌ها که پیاده شدیم، فرماندهان نیروهای خود را در دل تاریکی به خط کردند. به ترتیب اول گردان حمزه، بعد گردان انبیاء و بعد از آن گردان ثارالله، در دو ستون راه افتادند.

خود این دو ستون سه چهار کیلومتر ادامه داشت. طی کردن یک کیلومتر اول با پای پیاده و تجهیزات و کوله‌پشتی سخت بود. ولی بعد از آن و گرم شدن تن و بدن بچه‌ها، کم‌کم به بار سنگین و راه طولانی پیش رو عادت کردیم. تقریباً پنج کیلومتر از راه را طی کرده بودیم که استراحت دادند. جان‌بزرگی موقع توجیه عملیات گفته بود: «شب اول، در حدود سیزده ساعت راهپیمایی در پیش داریم. بعد به یک رودخانه که زیر پای دشمن است، می‌رسیم؛ مدتی در آن‌جا استراحت می‌کنیم تا پل حاضر شود و بتوانیم به آن سوی رودخانه برویم. از سپیده‌دم تا غروب آفتاب را باید زیر

پای عراقی‌ها و در زیر سنگ‌های بزرگ آن‌جا مخفی شویم، تا هوا کاملاً تاریک شود. شب که شد، عملیات را سریع شروع می‌کنیم.»

این حرف‌ها مدام در ذهنم بود و انتظار رسیدن به رودخانه را داشتم، تا کمی استراحت کنم. هر دقیقه به اندازه یک روز می‌گذشت. پاهای مان آن‌چنان به راه رفتن عادت کرده بود، که حتی در خواب هم راه می‌رفتیم. این مسیر پایان‌ناپذیر بر فراز شهر ماؤوت و روی جادهٔ آسفالت ماؤوت به سلیمانیه قرار داشت. بعد از عبور از یک پیچ تند، ستون متوقف شد و استراحت دادند. در حدود هشت ساعت بود که راه آمده بودیم. باران همچنان می‌بارید. از شدت خستگی و بی‌خوابی، به جان آمده بودیم. وقتی نشستیم، من کیسه‌خوابم را که کاملاً خیس شده بود، پشت کمرم گذاشتم و بلافاصله خوابم برد. هنوز چند دقیقه نگذشته بود که از خواب پریدم. متوجه شدم یک دستگاه لندکروز از پشت سر، به سرعت به ما نزدیک می‌شود. راننده که از پشت پیچ خبر نداشت و نمی‌دانست آن همه نیرو کف جاده خوابیده، با سرعت زیاد می‌آمد. همهٔ بچه‌ها به کناره‌های جاده گریختند. در این میان، بسیاری از تجهیزات

و غذای ۴۸ ساعته‌مان زیر چرخ‌های ماشین از بین رفت. بعد از این اتفاق، خواب از سرمان پرید و به راهمان ادامه دادیم. از جاده مأووت خارج و داخل یک شیار شدیم.

صدای رودخانه به گوش می‌رسید. هوای ابری منطقه رو به روشنایی می‌گذاشت. انتظار داشتیم به محض رسیدن به رودخانه، پل آماده باشد و تا پیش از آن که عراقی‌ها متوجه شوند، از رودخانه عبور کنیم. اما پل آماده نبود!

چاره‌ای نبود. به آب زدیم. آب سرد و خروشان رودخانه تا زیر سینه می‌رسید. از سردی به آب یخچال می‌ماند و مثل تیغ می‌برید. آن طرف، با همان لباس‌های خیس و سرد، درون کیسه‌خواب‌های خیس‌مان خزیدیم و در پناه تخت‌سنگ‌های عظیم و خشن خوابیدیم. دستور رسید تا شب بمانیم. دوباره دستور دادند برای این که یگان‌های مجاور عمل کنند، باید تا فردا شب، با همان لباس‌های خیس و سرمای کشنده، لابه‌لای سنگ‌هایی حرکت منتظر باشیم.

سر شب به ستون یک حرکت کردیم. هوا آن‌چنان تاریک بود که حتی برای لحظه‌ای هم نمی‌توانستیم دست‌هایمان را از هم جدا کنیم. در تاریکی ظلمانی شب، در میان سنگلاخ‌های

بزرگ و کوچک و تیز، در حالی که جلوی پایمان رانمی دیدیم، آن قدر زمین خوردیم که حسابش از دستم در رفته است. تقریباً هر ده قدم یک بار محکم زمین می خوردیم. از زانو تا مچ پایمان زخمی و کبود و خون آلود بود.

بعد از سه ساعت راهپیمایی جان فرسا، ناگهان ستون متوقف شد. بعد فرمان رسید که: «سریع برگردید عقب.»

این یعنی مصیبت! برگشتیم. نفهمیدم چرا عقب گرد دادند، آیا عملیات لو رفته بود یا راه را اشتباهی آمده بودیم؟! با هزار مکافات برگشتیم. به رودخانه رسیدیم. باران سطح آب را بالا آورده بود. با توکل به خداوند، خسته و سرمازده از آب گذشتیم. بازگشت از راه آمده، بسیار سخت بود. با آن همه خستگی، سرمازدگی، گرسنگی و خواب آلودگی، بچه‌ها که تحمل بار و وزن خودشان را نداشتند، وسایل و تجهیزات اضافی‌شان را گوشه‌ای می گذاشتند و مثل خواب‌زده‌ها به حرکت ادامه می دادند. ساعت سه بعدازظهر به محلی که پیاده‌روی را شروع کرده بودیم، رسیدیم. با عده‌ای از برادران سوار کمپرسی شدیم. کف کمپرسی از آب پوشیده بود. پشت ماشین خیلی سرد بود و باد شدیدی می وزید. از فرط سرما، با لباس‌های

خیس و پوتین‌های گلی، در کیسه‌خوابم فرو رفتم. بدبختی کیسه خوابم خیس خیس بود. راست راستی داشتم از سرما یخ می‌زدم و می‌مردم.

درد شدیدی را در ناحیه کلیه‌هایم احساس می‌کردم. هوا داشت روشن می‌شد که به بانه رسیدیم و خود را کنار آتش گرم کردیم! آن‌جا بود که شنیدیم، دیگر نیروها با دشمن درگیر شده‌اند. دریافت این خبر خوش و غرورانگیز، خستگی و بی‌خوابی و سرما را از متن و ذهن‌مان زدود.^۱

محمدحسن نظرنژاد دربارهٔ عملیات نصر ۸ چنین گفته است:

«من در حدود ۲۵ عملیات مستقیماً شرکت داشتم. اما هیچ عملیاتی مثل عملیات نصر ۸ برایم شیرین نبود! در شب اول عملیات که بچه‌ها ارتفاعات را گرفتند، یک شهید هم نداشتیم. حالا اگر یکی دو نفر بود، من اطلاع پیدا نکردم. تعداد محدودی هم زخمی داشتیم. علتش این بود که دشمن در آن دورهٔ زمانی نیروهایش را مرخص کرده بود و اصلاً آمادگی

۱. سایهٔ دو ستون، جمال سرمستانی، تهران، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزهٔ هنری،

درگیری با ما را نداشت. نیروهای ما، یک ربع بعد از اعلام رمز، روی قله بودند.»^۱

منطقه عملیاتی نصر ۸ در شمال سلیمانیه واقع شده بود و توسط ارتفاعات بلند گرده‌رش، گوجار، قمیش، دولبشک، اولاغلو، ویولان و نیز دشت‌هرمدان احاطه شده بود. در این میان، ارتفاع گرده‌رش از اهمیت بیشتری نسبت به سایر ارتفاعات برخوردار بود؛ چرا که برای ورود به منطقه غرب رودخانه قلاچولان و انجام عملیات بعدی، می‌بایست این ارتفاع تصرف می‌شد.

نیروها با حرکت از محورهای مختلف، پس از ۵ تا ۸ ساعت راهپیمایی، در نزدیکی مواضع دشمن استقرار یافتند و به انتظار فرمان آغاز عملیات نشستند. رمز عملیات در ساعت ۰۱:۱۶ بامداد ۲۹ آبان ۱۳۶۶ گفته شد و نیروها به مواضع دشمن یورش بردند و پس از یک ساعت موفق شدند قله اول، دوم و سوم گرده‌رش را تصرف کنند.

در شب دوم، نیروهای خودی مجدداً وارد عمل شدند و سه قله دیگر گرده‌رش را تصرف کرده و در نهایت موفق شدند

۱. بابانظر، ص ۴۵۱

به طور کامل این ارتفاع را در اختیار بگیرند. دشمن که ارتفاع
گرده‌رش را از دست داده بود، از روز سوم عملیات شروع به
پاتک برای بازیس‌گیری این ارتفاع کرد که همه آن‌ها خنثی
شد.

۵ فصل پنجم، عملیات بیت المقدس ۲

تصرف ارتفاع گرده‌رش در عملیات نصر ۸، امکان عبور از رودخانه قلاچولان و ورود به غرب آن و گسترش به سمت شمال غربی و جنوب منطقه را فراهم کرد. ضمن این که با عملیات نصر ۴ و تصرف شهر مأوت نیز امکان اجرای عملیات در جناح چپ منطقه، شامل شرق رودخانه قلاچولان، فراهم شد. موفقیت‌های حاصله در سلسله عملیات پیشین در منطقه شمال غرب سبب شد تا شرایط لازم برای اجرای عملیاتی بزرگ در شمال سلیمانیه فراهم گردد.

ضرورت تداوم عملیات در محور مأوت سبب گردید عملیات بیت‌المقدس ۲ در ۲۵ دی ۱۳۶۶ در سخت‌ترین

وضعیت جوی و در میان برف و سرما، با هدف تصرف جاپا برای نزدیکی به شهر سلیمانیه و سد دوکان و قلعه دیزه عراق طرح ریزی و اجرا شود.

در چنین موقعیتی، یگان‌ها علاوه بر مشکلاتی که برای استقرار داشتند، به هنگام پیشروی و رسیدن به مواضع دشمن نیز بادشواری‌های بسیاری مواجه بودند. چنان که نیروها بعضاً مسیرهای طولانی را در میان برف و در کوهستان، به مدت ۶ تا ۸ ساعت طی می‌کردند. تراکم برف در برخی محورها سبب گردیده بود که نیروها تا زانو در برف فرو بروند و همین امر منجر به کاهش توان آن‌ها می‌شد. به طوری که پس از گذشت ۴۸ ساعت، نیروهای ما بایست به دلیل خستگی، خستگی و گل‌آلود بودن لباس‌ها و بیماری، تعویض شوند.

فرمانده یکی از یگان‌های عملیاتی اظهار داشته است: «چادر نمی‌شد زد؛ چون نزدیک خط بود. نیروها فقط پتوروی خود کشیده بودند. حدود بیست سی سانتی‌متر برف روی آن‌ها نشسته بود. سه نفر حال‌شان بسیار بد شد و بیهوش شدند. یک نفر هم در اثر بیماری شدید شهید شد.»^۱

۱. شلمچه تا حلبچه، صص ۲۰۰-۱۹۹

عملیات بیت‌المقدس ۲ سخت‌ترین عملیات در تاریخ دفاع مقدس به شمار می‌رود. این عملیات در سخت‌ترین وضعیت جوی و در میان برف و بوران و سرمای ۲۰ درجه زیر صفر، در ساعت ۱۵:۰۱ بامداد روز جمعه ۲۵ دی ۱۳۶۶ با رمز یا زهرا(س) آغاز شد.

عملیات در دو مرحله طرح‌ریزی شد. در مرحله اول قرار بود ارتفاعات ویولان، شیخ‌محمد، دشت هرمدان، یال‌های ابتدایی ارتفاع گوجار و یال‌های مقابل این ارتفاع که بر ارتفاع اولاغلو و تنگه اولاغلو تسلط داشت و نیز ارتفاعات اولاغلو، قمیش و دولبشک، به همراه تنگه دولبشک اولاغلو تصرف شود. در مرحله دوم پس از تأمین اهداف مرحله اول، با تصرف ارتفاعات موکبه و قیوان پیشروی به سمت عمق منطقه انجام گیرد.^۱

مصطفی اکبری دربارهٔ مرحله اول عملیات چنین می‌گوید: «شب ۲۴ دی ۱۳۶۶، گردان را از منطقه بوالحسن حرکت دادیم. پس از هشت ساعت حرکت بی‌وقفه، قبل از طلوع آفتاب به پای ارتفاعات شیخ‌محمد و زیر پای دشمن رسیدیم. با فرارسیدن شب و اعلام دستور حمله، حرکت را آغاز کردیم.

۱. شلمچه تا حلبچه

طرح‌ریزی عملیات در دو مرحله بود و هدف هم آزادسازی ارتفاعات غرب شهر مأووت عراق بود. ارتفاعات شیخ‌محمد چند تپه به هم پیوسته است که عراقی‌ها بالای آن‌ها سنگر داشتند.

گروهان‌ها با فاصله از هم، تلاش می‌کردند خودشان را از تپه‌ها بالا بکشند. رقابتی سخت بین انسان و طبیعت سرسخت و وحشی. شیب ارتفاعی که باید از آن بالا می‌رفتیم، زیاد بود و هنوز چند متر بالا نرفته، سُر می‌خوردیم. تیراندازی شروع شده بود. تاریکی شب با گلوله‌ها و سرب‌های داغ و نورانی شقه شقه می‌شد. برف تا بالای زانو بود و در حال از دست دادن توان‌مان، قبل از روبه‌رو شدن با عراقی‌ها بودیم.

دست‌ها را به صخره‌های این‌ور و آن‌ور گیر داده و خودمان را رساندیم بالا. حالا درگیری نزدیک بود. از هر طرف صدای تیراندازی به گوش می‌رسید. در ابتدای کار، پنج نفر از بچه‌های ما شهید شدند. یال‌های شیخ‌محمد یکی یکی سقوط می‌کرد و توانستیم تعدادی اسیر بگیریم. دست و پای نیروها از سرما یخ کرده بود و نمی‌توانستند حتی ماشه را بچکانند.

با زخمی شدن تعدادی از نیروها، پیشروی‌مان با مشکل

مواجه شد. عراقی‌ها در آخرین یال شیخ‌محمد مقاومت می‌کردند. تلفات ما داشت زیاد می‌شد. با تدبیر فرمانده لشکر، نیروها را عقب کشیدم. در پایان مرحله اول عملیات، از کل گردان تنها حدود بیست نفر سرپا بودند. بقیه یا شهید شده بودند یا زخمی و سرمازده.^۱

وضعیت فصلی در منطقه شمال غرب به گونه‌ای بود که دشمن امکان عملیات جدی و گسترده را پیش‌بینی نمی‌کرد. اما با آغاز مرحله دوم عملیات و با پیشروی به سمت ارتفاعات مهم و استراتژیک اولاغلو و دولبشک، دشمن با درکی که نسبت به سمت اصلی تلاش‌های ایران در این منطقه پیدا کرد، اقدام به انتقال یگان‌های جدید به منطقه کرد.^۲

شهید سیدمحسن دربندی در خاطراتش این‌گونه گفته است: «ساعت ۵ بعدازظهر بود. مسؤول دسته اعلام کرد که آماده شوید برای رفتن. بچه‌ها تجهیزات را بستند و چکمه‌هایشان را پوشیدند. از چادر بیرون آمدیم. چند دقیقه

۱. به نقل از: آن‌ها که رفتند؛ زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهدای منطقه عملیاتی ماووت، به کوشش ساسان ناطق، مرکز حفظ و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و بسیج سپاه حضرت عباس (ع)، انتشارات آریتان، صص هشت الی پانزده

۲. شلمچه تا حلبچه

دیگر، کل گروهان آن جا جمع شدند. کامیون‌ها آمدند؛ سوار شدیم و حرکت کردیم. به منطقه‌ای رسیدیم که از آن جا به بعد را نمی‌شد با کامیون رفت. باید تیم به تیم می‌شدیم و با توپوتا می‌رفتیم. اما پس از یک دو ساعت، از فرماندهی خبر آمد که تا صبح باید در کامیون‌ها بخواهیم! حدود نیم متر برف آمده بود و هوا هم خیلی سرد بود.

خواهیدیم، البته چه خوابیدنی! لازم به گفتن است که ما شب شام نخوردیم، صبح هم به هر نفر یک حبه خرما دادند. پیاده راه افتادیم و ساعت ۶ صبح رسیدیم به رودخانه قلاچولان و از روی پلی که از رودخانه بود، رد شدیم. رسیدیم پای ارتفاع گرده‌رش. ارتفاع گرده‌رش ۲۶۰۰ متر بود و جاده‌اش تا بالا حدود ۳۶ پیچ خورده بود. رفتیم و رفتیم. از هر پیچ که می‌گذشتیم، می‌دیدم که چقدر ماشین در گل گیر کرده. به پیچ ۲۴ و یا ۲۵ رسیده بودیم که چشم‌تان روز بد نبیند، هواپیماهای عراقی آمدند. رفتیم و در دیواره پیچ پناه گرفتیم. حدود ۳ دقیقه مرتب راکت زد به پایین و بالای کوه. لحظه خیلی بدی بود. یک هواپیما از سمت چپ می‌آمد و یکی از سمت راست؛ یکی از عقب و یکی از جلو. آسمان پُر از هواپیما بود.

به هر زحمتی بود به بالای گرده‌رش رسیدیم. آمدیم بالا و از این به بعد باید می‌رفتیم پایین. رفتیم و رفتیم تا به یک رودخانه رسیدیم. قرار شد هر ماشینی که از این جا رد می‌شود و خالی است، یک تیم سوار شود و برود.

کل گروهان را تیم به تیم سوار ماشین کردند و بردند. فقط مانده بود تیم ما. یک ماشین آمد و ما هم سوار شدیم. لازم به تذکر است وقتی ما به آن محل رسیدیم، ساعت یک بعد از ظهر بود و هفت ساعت راه آمده بودیم. بالاخره یک ماشین بیاید و شانس ما این دفعه گرفت و ماشین تدارکات گردان خودمان آمد و سوار شدیم و رفتیم و رسیدیم به یک محل که گفتند این جا باید چادر بزنیم اما در آن جا هیچ چادری نبود! در صحبتیم از حالات بچه‌ها هیچ نمی‌گویم؛ چون آن حالات را اصلاً نمی‌شود بر روی کاغذ آورد. دعا خواندن‌ها، روضه خواندن‌ها، عزاداری‌ها و...

صبح روز بعد، مسئولین دسته و معاونین خود رفتند برای توجیه منطقه عملیاتی و عصر ساعت سه برگشتند. مسؤول گروهان آمد و منطقه را توجیه کرد. کار ما این بود که از پایین ارتفاع اولاغلو رها می‌شدیم و اولاغلو را می‌کشیدیم. بالا

گردان عمار درگیر می‌شد و اولاغلو را می‌گرفت. گردان مسلم از اولاغلو می‌آمد پایین و می‌افتاد به یک دشت که سمت راستش اولاغلو و سمت چپش ارتفاعی به نام دولبشک بود. وسط این دو ارتفاع هم یک رودخانه بود. بغل دولبشک، یک شیار بود و در آن شیار باغی. مرکز تیپ دشمن آنجا مستقر بود که ما باید می‌رفتیم و آنجا را منهدم می‌کردیم. ساعت شش غروب کل گردان جمع شد و پس از یک سری صحبت، سوار ماشین‌ها شدیم و رفتیم به منطقه عملیاتی.

از نقطه‌های ره‌ها شدیم. بین راه، تک و توک صدای توپ می‌آمد که در فاصله‌ی نه چندان دور از ما منفجر می‌شد. بالاخره رسیدیم به پای ارتفاع اولاغلو. رفتیم بالا. دشمن چند منور زد. در بین راه، ستون قطع شده بود. این را هم بگویم، ستون لشکر بود. یعنی اول ستون گردان عمار، بعد گردان مسلم، بعد مالک و بعد حمزه بودند. وقتی دشمن یک منور می‌زد، کل ستون به این عظمت پیدا می‌شد.

دشمن فهمیده بود می‌خواهیم حمله کنیم و مرتب تیربارهایش کار می‌کرد. پس از یک ساعت انتظار و نشستن روی برف‌ها، گردان عمار درگیر شد. پس از نیم ساعت، گردان

عمار با درگیری بسیار شدید ارتفاع اولاغلو را آزاد کرد. ما رفتیم به خطالرأس جغرافیایی. آن قدر خوشحال بودم که شروع کردم به خواندن شعر و جواب دادند بچه‌ها:

- ذکر دل بود

- یاعلی مدد

- بی حد و عدد

- یاعلی مدد

- از تو یاعلی

- هرچه می‌رسد

- چون شکر بود

- یاعلی مدد

خلاصه، خیلی خوشحال بودیم. در آن منطقه که خوابیده بودیم و شعر می‌خواندیم، عجیب خمپاره می‌زدند. مدام تیربار دشمن کار می‌کرد. به طوری که بالای سر ما یک خط زرد از تیرهای تیربارچی درست شده بود.

بچه‌های گردان عمار دنبال عراقی‌ها کردند و عراقی‌ها رفتند به دشت و از دشت هم رفتند به ارتفاع دولبشک. از سمت راست اولاغلو کشیدیم به طرف پایین و رسیدیم به

دشت. در وسط دشت، سه تانک مستقر بود. باید از سه خاکریز رد می‌شدیم بچه‌های اطلاعات هم احتمال داده بودند که ممکن است یک عده از عراقی‌ها در این جا کمین کرده باشند. گفتند یک تیم برود و با آن‌ها درگیر شود.

تیم شروع به حرکت کرد و رفت. در حدود ۱۰ متری خاکریز تانک‌ها، معاون دسته و یکی از بچه‌ها رفتند. معاون دسته یک اسلحه در دست داشت و آن نیروی دسته ۳ عدد نارنجک. رفتند جلو و برگشتند. کسی در آن جا نبود. همگی برگشتیم و رسیدیم به ستون اصلی گردان.

یک مقدار رفتیم و رسیدیم به یک شیار و گفتند که شیاری که مقر تیپ دشمن است، همین شیار می‌باشد. توی شیار تعدادی ماشین جیپ و ۲ دستگاه کامیون نظامی مستقر بود. دو نفر از آر.پی.جی‌زن‌ها رفتند و از فاصله ۱۵۰ متری به این خودروها شلیک کردند، ولی نخورد. تیربارچی دسته شروع کرد به تیراندازی که ناگهان دیدیم از دو جناح بالای شیار، سمت راست و روبه‌رو، به طرف ما شلیک شد. من به همراه یکی دیگر از بچه‌ها تصمیم گرفتیم که سمت چپ بکشیم و از آن جا به کمین‌ها نزدیک شویم و آن را منهدم کنیم.

چند قدم که رفتیم، دیدم تیرها جلوی پای ما می‌خورند. برگشتیم سر جایمان و دومین بار خواستیم این کار را بکنیم که هنوز من بلند نشده بودم، نوری را در ناحیه شکم و پایین شکم احساس کردم. در آن لحظه دهانم تلخ شد. به یحیی رسولی گفتم یحیی تیر خوردم، و رفتم عقب. در بین راه که نشسته نشسته می‌رفتم، دست کردم داخل جیب بادگیرم. داخل آن سه عدد نارنجک و یک چراغ قوه و تعدادی باتری و یک قرآن بود. چراغ قوه را درآوردم و دیدم هیچ چیز داخل بادگیرم نیست.

در همان حین دشمن یک منور زد. دیدم بادگیرم سوراخ شده. دست کردم داخل جیبم و نارنجک‌ها را بیرون آوردم. با تعجب دیدم که قسمتی از یکی از نارنجک‌ها نیست. تیر دوشکا به نارنجک اصابت کرده و نارنجک را منفجر نکرده بود؛ فقط ضربه تیر، پوسته نارنجک را شکافته و تیر به پای من خورده بود.

مرا روی برانکارد گذاشتند و با هزار زحمت از این راهی که آمده بودیم، سید موسوی و یدالله ذوالفقاری و سید طباطبایی مرا برگرداندند. دشواری‌های بین راه را نمی‌خواهم بگویم.

بالاخره مرا برگرداندند. دیگر صبح شده بود و هوا روشن بود. رسیدیم به جاده و مرا سوار یک توپوتا کردند و بردند به اورژانس. در اورژانس حالم خیلی بد شده بود و از شدت درد می لرزیدم. از آن جا مرا سوار هلی کوپتر کردند و منتقل شدم عقب.^۱

منطقه عملیاتی بیت المقدس ۲ با هدف نزدیک شدن به شهر سلیمانیه و سد دوکان در منطقه قلعه دیزه عراق طرح ریزی شد. این اهداف در چند مرحله تحقق می یافت. در مرحله اول، باید ارتفاعات ویولان، دشت هرمدان، یال های ابتدایی ارتفاع گوجار و یال های مقابل این ارتفاع که بر ارتفاع و تنگه اولاغلو تسلط داشت، و نیز ارتفاعات اولاغلو، قمیش و دولبشک (به همراه تنگه دولبشک اولاغلو) تصرف می شد. در مرحله دوم، بنا به وضعیت موجود، نیروها بایستی به طرف ارتفاعات موکبه و قیوان پیشروی می کردند؛ و سپس در مرحله سوم، عملیات به سمت دوکان ادامه می یافت. البته، مراحل دوم و سوم عملیات در صورتی انجام می شد که وضعیت دشمن و زمان بندی دستیابی به اهداف مرحله اول، طبق برنامه تعیین شده پیش می رفت و خللی در آن ایجاد نمی شد.

وضع خاص جغرافیایی منطقه و وجود رودخانه قلاچولان میان ارتفاع آمدين و ارتفاعات دولبشک، اولاغلو و قميش، عملاً منطقه عملیات را به دو محور جداگانه تقسیم می‌کرد. علاوه بر این، کثرت یگان‌های عمل کننده، ایجاب می‌کرد تا هدایت عملیات به طور جداگانه به عهده دو فرمانده و دو قرارگاه گذاشته شود. بنابراین، قرارگاه‌های نجف و قدس برای انجام عملیات بیت‌المقدس ۲ انتخاب شده بودند. قرارگاه نجف در محور قمیش و قرارگاه قدس در محور آمدين، اقدامات خود را آغاز کرده بودند. به رغم مشکلات بسیاری که برای اجرای عملیات در فصل سرما و یخبندان و در میان ارتفاعات صعب‌العبور وجود داشت، تلاش‌های وسیعی به منظور فراهم سازی مقدمات عملیات انجام گرفت. علاوه بر اقدامات شناسایی و طرح‌ریزی عملیات، فعالیت‌های گسترده‌ای برای باز نگاه داشتن جاده در مقابل ریزش برف انجام گرفت.

پس از مرحله اول عملیات، لازمه تداوم عملیات تصرف ارتفاعات دولبشک و اولاغلو بود که بدین وسیله امکان پیشروی به سمت ارتفاعات موکبه و قیوان فراهم شود. با گذشت زمان و تداوم عملیات نیروهای خودی در شب‌ها و روزهای بعد، در

اوضاع جوی بسیار نامساعد و افزایش تدریجی حضور نیروهای دشمن و فشار آن‌ها، ادامهٔ عملیات نیاز به توان بیشتری داشت و این امر تنها با کسب زمان برای بازسازی یگان‌ها امکان‌پذیر بود. بنابراین، نیروها در محورهای مختلف به تثبیت منطقهٔ تصرف شده اقدام کردند و عملیات به پایان رسید.

فصل ششم، عملیات بیت المقدس ۳

به جهت مشکلات موجود در منطقه، طراحی عملیات بیت المقدس ۳ در محور مأوت به تصرف ارتفاع گوجار محدود شد. در این زمان، تلاش اصلی به منطقه حلبچه معطوف گردید و بیشتر نیروها از این منطقه خارج و به منطقه جدید اعزام شدند. اصولاً عملیات روی گوجار، علاوه بر فریب دشمن، به تکمیل خط پدافندی نیروهای خودی در محور مأوت منجر می‌شد.

زمان آغاز عملیات، ساعت یک بامداد ۲۳ اسفند ۱۳۶۶ تعیین شد. نیروها از منطقه بوالحسن به منطقه دشت هرمدان منتقل شدند. آن‌ها از حوالی غروب، از مقر خود در دشت

هرمدان به سوی نقاط رهایی حرکت کردند. در این حال، وضعیت جوی نیز رو به تغییر نهاد و به تدریج بارش برف آغاز شد. مه غلیظ منطقه را پوشاند و موجب محدودیت دید رزمندگان شد. این مه، همراه با سرمای شدید و برف روی قلّه گوجار، رزمندگان را به سختی و زحمت انداخته بود.

سرانجام و به رغم دشواری‌ها، نیروها در کلیه محورها، آمادگی خود را برای اجرای عملیات اعلام کردند و در ساعت یک بامداد عملیات با رمز «یا موسی بن جعفر (ع)» آغاز شد.

گوجار، نام قلّه‌ای است که زمانی نزدیک‌ترین نقطه زمین به بهشت بود. قلّه‌ای که شصت کیلومتر از خاک عراق را باید می‌پیمودی تا به دامنه‌اش می‌رسیدی. بی‌شک روایت سیدیحیی هاشمی‌نژاد از عملیات بیت‌المقدس ۳ یکی از عاشقانه‌ترین و صادقانه‌ترین روایت‌هاست:

«سراغ گروهان مالک را می‌گیرم. اطلاع دقیقی ندارند. یکی می‌گوید: سمت چپ ما هستند. دیگری می‌گوید: نه، جلوتر از ما هستند. می‌روم و از آقای نیر، فرمانده گروهان می‌پرسم. می‌گوید: «گروهان شما و دسته اخلاص جلوترند و قرار است اول آن‌ها با دشمن درگیر شوند.»

می‌رویم طرف چادر. همین که وارد می‌شویم، گلوله‌ای می‌خورد کنار چادر. ترکش‌ها چادر را سوراخ سوراخ می‌کنند. چند تا ترکش می‌افتد کنار پاهایم. ناله‌ای از سیدحسین نبوی بلند می‌شود. تاریک است، چیزی نمی‌بینم. به بدنش دست می‌کشم. دستم گرم می‌شود. ترکش خورده است به کمرش و خونریزی دارد.

فوری چفیه‌ام را از دور گردنم برمی‌دارم و می‌بندم دور کمرش. تاریکی هوا نمی‌گذارد بفهمم خون بند آمده یا نه. فقط ذکر می‌گوئید؛ یک ساعت تمام. بعد ناگهان ساکت می‌شود. سرم را نزدیک صورتش می‌برم. نفس نمی‌کشد. نبضش را می‌گیرم. تمام کرده است.

برای رسیدن به گروهان مالک، به راه می‌افتیم. به پای قلّه گوجار می‌رسم. بالا رفتن از قلّه سه هزار متری، در شرایط عادی هم نفس‌گیر است، چه رسد به این که چند متر برف باشد و از بالا هم با کاتیوشا و تک‌لول شلیک کنند. توپخانه‌شان هم رگباری گلوله می‌ریزد. وقتی گلوله‌ها به ته دره می‌خورد، احساس می‌کنم کوه دارد از جا کنده می‌شود. شوخی که نیست؛ سه متر بلندی تیرهای کاتیوشاست. اصلاً تک‌لول را

ساخته‌اند برای انهدام هواپیما و گویا عراقی‌ها ما را به قاعدهٔ یک هواپیما می‌بینند.

کوه، صخره‌های تیزی دارد. میان صخره‌ها هم برف زیادی تلبار شده است. چند بار می‌خورم زمین. دیگر تحمل کوله‌پشتی را هم نداریم. بعضی‌ها به جز اسلحه، هر چه را دارند، می‌اندازند.

قبل از روشنایی، می‌رسیم نوک قله. بچه‌های گروهان مالک، صخره و قله را فتح کرده‌اند. دو شاخ چپ و راست قله است که توسط یالی به قلّهٔ اصلی وصل شده‌اند. بچه‌ها آن قله‌های کوچک را شاخ می‌گویند. تعدادی عراقی، یال راست قله و تعدادی هم روبه‌روی مان که ارتفاعات اولاغلوست، مستقر شده‌اند.

بین نیروها همهمه‌ای درگرفته. می‌گویند نوایی راهبر مجروح شده. دلم آشوب می‌شود. این خبر، شیرینی فتح را به کامم تلخ می‌کند. دوان دوان می‌روم. می‌رسم. بدنی می‌بینم غرق به خون. به او خیره می‌شوم. خودش است. خون سرخ و گرمش، برف‌ها را آب کرده است و بدنش هم مثل پنجرهٔ فولاد امام رضا(ع) سوراخ سوراخ شده. نفس می‌کشد.

احساس خفگی می‌کنم. بغض گلویم را می‌فشرد. قطرات

اشک روی گونه‌هایم جاری می‌شود. پاهایم نای ایستادن ندارند. دو زانو می‌نشینم کنارش. احساس می‌کنم این رفیق صمیمی و قدیمی، دارد نگاهم می‌کند و می‌خواهد چیزی بگوید. روی جسم بی‌جانش پتویی می‌اندازند. ای کاش این صحنه رانمی‌دیدم.

عباس سررشته دربارهٔ چگونگی شهادت نوایی راهبر می‌گوید: «تزدیک قله که رسیدیم، عراقی‌ها نارنجکی انداختند که آمد زیر پای رجبعلی محمدزاده. من پشت سرش بودم و نوایی راهبر پشت سر من. اگر رجبعلی شهید می‌شد، همه روحیه‌مان را از دست می‌دادیم. نوایی راهبر خودش را انداخت روی نارنجک.»

هوا روشن شد و امکان پاتک سنگین دشمن هم زیاد است. برمی‌گردم. بچه‌ها هر کدام مشغول کاری هستند. مجروحین و شهدا را روی برانکارد می‌گذاریم و می‌دهیم دست بچه‌های تدارکات که در حال برگشتن هستند.^۱

عراقی‌ها برای جبران شکست‌شان در مقابله رو در رو اقدام به بمباران گستردهٔ شیمیایی می‌کنند. سیدیحیی هاشمی‌نژاد الهی‌فرد، دفتر ادبیات پایداری حوزهٔ هنری خراسان شمالی، بجنورد، انتشارات ۱. گوجار، بیت‌المقدس ۳، به روایت سیدیحیی هاشمی‌نژاد، به کوشش مهدی

می گوید: «هر گروهان سه دسته دارد و هر دسته ۲۶ نفر. حالا باید آمار بگیریم. بچه‌ها به خط می‌شوند؛ در سه صف. صف اول: ده نفر، صف دوم: هفت نفر، صف سوم: چهار نفر. از گروهان مالک فقط همین‌ها مانده‌اند! بغض گلویم را می‌گیرد و اشکم جاری می‌شود.

آمار مجروحان و شهدا را می‌گیرم که سر و کلهٔ دو هواپیمای عراقی پیدا می‌شود. راکت‌ها می‌خورد نزدیک‌مان. یکی می‌گوید: «شیمیایی زدند...»

می‌دویم سمت بلندی. درهٔ کناری را هم شیمیایی زده‌اند که من نمی‌دانستم. کار از کار گذشته است. برمی‌گردم. یکی از بچه‌ها به‌ام زل زده است. می‌خواهد چیزی بگوید. نمی‌تواند. نقش زمین می‌شود. نفر بعدی و بعدی و بعدی... یکی یکی نقش زمین می‌شوند.

کاری از دستم برنمی‌آید. برادر رجبعلی دویست متر پایین‌تر، کنار کامیون‌ها داد می‌زند: «زود باشید، بیایید سوار شوید. باید بروید در مانگاه.»

به زور مرا هم سوار کامیون می‌کنند!^۱

عملیات بیت‌المقدس ۳ هم به پایان رسید.

۱. گوجار، بیت‌المقدس ۳

۷ فصل هفتم، عملیات بیت المقدس ۶

عملیات بیت المقدس ۶، در محورهای کوهستانی و برف پوش شمال شهر ماؤوت عراق و مشخصاً بلندی‌های شیخ محمد، آسوس و استروک صورت گرفت که به آزادی بلندی‌های مشرف بر سد و شهر دوکان عراق انجامید.

حمله نهایی، پس از ساعت‌ها راهپیمایی، در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۷ با رمز مبارک «یا امیر المؤمنین (ع)» آغاز شد. هدف پیشروی و استقرار مناسب نیروها در شمال سلیمانیه و تکمیل سلسله عملیات انجام شده در ماؤوت عراق بود. با انجام موفقیت آمیز و کم تلفات این عملیات اهداف مورد نظر تصرف و تأمین گردید. با تصرف نقاط مذکور اتصال مناطق تحت نفوذ

معارضان کرد عراق امکان پذیر شد. اما با تغییر اوضاع جنگ در جنوب، امکان بهره‌برداری بیشتری از این موقعیت فراهم نشد. عملیات بیت‌المقدس ۶ جزو آخرین عملیات پایانی جنگ تحمیلی محسوب می‌شود.^۱

سیداسماعیل علایی از رزمندگان هشت سال دفاع مقدس در بخشی از خاطراتش، یادی می‌کند از عملیات بیت‌المقدس ۶: «چهار ماه از عملیات بیت‌المقدس ۲ گذشته بود که خودمان را برای عملیاتی دیگر آماده کردیم. قرار بود این بار روی ارتفاع شیخ‌محمد که از بزرگترین ارتفاعات منطقه بود، عمل کنیم. صبح زود رسیدیم به منطقه عملیاتی. شب قبل گردان‌های علی‌اکبر(ع)، قمربنی‌هاشم و المهدی روی ارتفاعات شیخ‌محمد کار کرده و ارتفاعات را تصرف کرده بودند و مشغول پاکسازی دره‌ها، صخره‌ها و سنگرها بودند.

همین طور که از ارتفاعات آزاد شده بالا می‌کشیدیم، دیدم «حمید عظیمی» افسار یک قاطر را به دست گرفته و پیش می‌آید. نزدیکتر که آمدم، دیدم پیکرهای غرق در خون حاج‌غلام و مهدی عظیمی که هر دو برادرش بودند،

۱. به نقل از سایت فاتحان www.fatehan.ir

روی قاطر است. هر دو شهید شده بودند. محمد، خواهرزاده حمید هم پشت سر او می‌آمد و در سوگ دایی‌هایش گریه می‌کرد. جالب بود، حمید، محمد را دلداری می‌داد. برادر دیگر حمید عظیمی یعنی علی عظیمی قبلاً در عملیات والفجر ۴ به شهادت رسیده بود. حالا حمید خودش پیکر برادران شهیدش را در پتو پیچیده بود و به عقب می‌برد.

حمید و محمد رفتند. من هم به راهم ادامه دادم. عراقی‌ها که از باز پس گرفتن شیخ محمد ناامید شده بودند، بی‌رحمانه و با تمام قدرت منطقه را زیر آتش گرفته بودند. خودم را بالای ارتفاع رساندم. کنار سنگر ایستاده بودم که ناگهان صدای دو ته‌قبضه شنیدم. در حالی که به سرعت کلاه آهنی به سر می‌گذاشتم، به بچه‌ها گفتم: «مواظب باشید...» هنوز حرفم تمام نشده بود که گلوله اول در پنجاه متری سنگر و گلوله دوم روی سقف آن منفجر شد. خاک و دود همه جا را گرفت. بچه‌ها ائمه معصومین را به کمک می‌خواندند. همه بچه‌هایی که داخل سنگر بودند، مجروح شدند. یک ترکش مایه‌دار هم خورده بود به کلاه آهنی من. اما حسرت به دل مانده بود.

با کمک بچه‌ها مجروحین را به غار رساندیم تا به عقب انتقال داده شوند. جلو غار بودم که با انفجار یک گلولهٔ ۱۲۰، هادی پاکدامن هم به یاران سفر کرده پیوست. علی‌آبادی هم تیری به پهلویش خورده بود و داشتند به عقب منتقلش می‌کردند. از غار بیرون آمدم تا خودم را به ارتفاع برسانم. بین راه محمد هاشمی پیک دسته را دیدم. سوار بر قاطر، با حالتی زار عقب می‌رفت. شانزده سال بیشتر نداشت. به من که رسید، گفت: «سید، تو را به جدت قسم دعا کن قطع نخاع نشده باشم.»

در حالی که بغض گلویم را گرفته بود، گفتم: «این حرف‌ها کدام است؟ برو استراحت کن تا جراحی خوب شود. باید سریع برگردی. این جا لازمت داریم!»^۱

داشتند او را می‌بردند که این شعر به یادم آمد:

عاشقان را سر ژولیده به پیکر عجب است

دادن سر نه عجب، داشتن سر عجب است!

روی ارتفاع که رسیدم، حمید عظیمی را دیدم. پرسیدم:

«چرا آمدی؟ مهدی و غلام را چکار کردی؟»

۱. هنوز که هنوز است محمد قطع نخاع گوشهٔ بیمارستان افتاده است. هر چند وقت با چرخ می‌آید نماز جمعه و هم را می‌بینیم!

خیلی خونسرد گفت: «غلام و مهدی را تحویل تعاون دادم و برگشتم.»

با زحمت راضی‌اش کردم به عقب بازگردد.

این بار برخلاف حمله‌های گذشته، که بعد از عملیات، نیروهای جایگزین به سرعت می‌رسیدند، یک هفته خودمان برای پدافند منطقه ماندیم. بالاخره سوم خرداد ۱۳۶۷ خط را تحویل نیروهای جایگزین دادیم و ارتفاعات شیخ‌محمد را با تمام خاطرات تلخ و شیرینش ترک کردیم.^۱

کمی بعد جنگ پایان یافت و این‌گونه رزمندگان با بوالحسن خداحافظی کردند.

۱. به نقل از: ستاره زهیر، سیداسماعیل علایی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، صص ۵۹ - ۵۵

منابع

۱. آبراه هجرت؛ خاطرات رزمندگان اندیمشک، عبدالرحیم چگله و دیگران، تهران، سوره مهر، ۱۳۸۶
۲. آن‌ها که رفتند؛ زندگی‌نامه و وصیت‌نامه شهدای منطقه عملیاتی ماؤوت، به کوشش ساسان ناطق، مرکز حفظ و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و بسیج سپاه حضرت عباس (ع)، انتشارات آریتان
۳. اطلس راهنما ۹؛ کردستان در جنگ، تهران، مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، چاپ اول، ۱۳۹۰
۴. بابانظر؛ خاطرات شفاهی شهید محمدحسن نظرنژاد، مصاحبه سیدحسین بیضایی، تدوین مصطفی رحیمی، تهران، سوره مهر
۵. تنبیه متجاوز، حسین اردستانی، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران، ۱۳۷۹
۶. جاده بهشتیان؛ از بانه تا ماؤوت، نصرت‌الله محمودزاده، تهران، ستاد مرکزی و پشتیبانی مهندسی جنگ جهاد سازندگی، ۱۳۶۶
۷. جنگ دوست داشتنی؛ خاطرات سعید تاجیک، نوشته سعید تاجیک، تهران، سوره مهر

۸. روزشمار جنگ ایران و عراق، تدوین و نگارش علیرضا لطف‌الله‌زادگان، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ سپاه پاسداران
۹. سایه دو ستون، جمال سرمستانی، تهران، دفتر ادبیات و هنر مقاومت حوزه هنری، ۱۳۷۳
۱۰. ستاره زهیر، سیداسماعیل علایی، تهران، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی
۱۱. شلمچه تا حلبچه، محمد درودیان، تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۸۹
۱۲. کالک‌های خاکی؛ خاطرات شفاهی سرلشکر پاسدار محمدعلی (عزیز) جعفری، خاطره‌نگار گل‌علی بابایی، تهران، سوره مهر
۱۳. کردستان، شهید دکتر مصطفی چمران، تهران، بنیاد شهید چمران، ۱۳۶۴
۱۴. گوجار، بیت‌المقدس ۳، به روایت سیدیحیی هاشمی‌نژاد، به کوشش مهدی الهی‌فرد، دفتر ادبیات پایداری حوزه هنری خراسان شمالی، بجنورد، انتشارات ارزینه، ۱۳۹۱
۱۵. ناگفته‌های جنگ؛ خاطرات سپهبد شهید علی صیاد شیرازی، تدوین احمد دهقان، تهران، سوره مهر
۱۶. نفوذ از کوهستان، به کوشش جهانگیر خسروشاهی، تهران، معاونت فرهنگی سپاه پاسداران، ۱۳۶۸
۱۷. دانشنامه دفاع مقدس
۱۸. ویژه‌نامه راهیان نور سپاه لرستان
۱۹. یادمان شهدای بوالحسن، ستاد مرکزی راهیان نور
۲۰. سایت پژوهشگاه دفاع مقدس
۲۱. www.fatehan.ir
۲۲. www.neshan-e-sorkh.ir
۲۳. www.gordanmeghdad.ir





منطقه عملیاتی بو الحسن



یادمان شهدای بو الحسن



شهید شهرامفر



شهید ناصر کاظمی



شهید مصطفی طیاره



شهید نظر نژاد



شهید محمد بروجردی



شهید شفیق زاده



شهید علی صیاد شیرازی